

راه‌نشدایی

تاریخ و اهمیت احیای شعائر اهل بیت (ع)

دکتر مهدی خداعیان لرنی

راه شیدایی

تاریخ و اهمیت احیای شعائر اهل بیت علیهم السلام

دکتر مهدی خدامیان آرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

می‌خواهی بدانی که در این کتاب به دنبال چه هستیم و درباره چه موضوعی سخن می‌گوییم، من می‌خواهم از «رمز رشد و بالندگی تشیع» و «شکوه مراسم غدیر، عاشورا و فاطمیّه» سخن بگویم.

بیا با هم به قرن چهارم هجری برویم تا با حوادث آن روزگار آشنا شویم و بدانیم که چگونه «آل‌بویه» توانستند «بغداد» را فتح کنند، بغداد در آن روزگار، مرکز جهان اسلام بود، «آل‌بویه» صد و دوازده سال در آنجا حکومت کردند و شیعیان از آن موقعیتی که پیش آمده بود، بهره زیادی بردند و مکتب تشیع را شکوه و عظمت بخشیدند.

آری، در آن روزگار، شیعیانِ بغداد، «شعائر» یا «مناسبت‌های شیعه» را زنده کردند و با حضور اجتماعی خود، مکتب تشیع را از غربت درآوردند و باعث شدند تا جهان اسلام با تشیع، بیشتر آشنا شود.

من تلاش کرده‌ام تا اطلاعات مفیدی را بازگو کنم تا در آن فضای تاریخی قرار بگیری و اهمیت «مراسم غدیر» و «دسته‌روی هیأت» را درک کنی، به آن امید که در شهر و دیار خود برای برپایی باشکوه‌تر مراسم غدیر، عاشورا و فاطمیّه به میدان بیایی، چرا که فرصتی برای ما آماده شده است و ما باید وظیفه خود را نسبت به مکتب تشیّع انجام دهیم.

مهدی خُدامیان آرانی

آذر ۱۳۹۸

۱

حرف‌هایت را از یاد نمی‌برم که دیشب به من گفتی: «تا کی می‌خواهی در اتاق خودت بنشینی و قلم به دست بگیری و به کاغذ خیره بمانی؟». حقّ با توست، باید از خانه بیرون بروم، هر چند که برای یک نویسنده، هیچ‌جا مانند اتاق خودش نیست، چه شکوهی دارد این تنهایی! مگر من از دنیا چه می‌خواهم؟ اگر همین اتاق خلوت را از من نگیرند، به من همه چیز داده‌اند... از اتاق بیرون می‌آیم، صبح است و نسیم بهاری می‌وزد، باران هم آمده است، نفسی تازه می‌کنم، مدهوش این عطر باران می‌شوم، چند قدم می‌روم، ولی به خانه باز می‌گردم و قلم و کاغذ را برمی‌دارم و دوباره به راه می‌افتم.

از کوچه‌ها عبور می‌کنم، دیگر نزدیک حرم رسیده‌ام، همان حرمی که بهشت خدا در روی زمین است، در ورودی حرم را می‌بوسم و وارد صحن می‌شوم، چنین سلام می‌دهم: «سلام بر تو ای دختر موسی بن جعفر! ای حضرت معصومه!»، وارد حرم می‌شوم، ضریح را می‌بوسم و سپس دو رکعت نماز می‌خوانم...

از حرم که بیرون می‌آیم صدای جمعیت به گوشم می‌رسد، چه خبر است، گویا مردم به استقبال فرد مهمی آمده‌اند، به راستی چه کسی به قم آمده است؟ از مردم سؤال می‌کنم، به من چنین می‌گویند: «مگر خبر نداری که امروز شیخ گلینی به قم آمده است؟» با شنیدن نام شیخ گلینی، غرق شادی می‌شوم، پس به سوی جمعیت می‌روم، جلوتر می‌روم، شیخ از اسب پیاده می‌شود و به سوی حرم می‌رود.

تو که شیخ گلینی را بهتر از من می‌شناسی! او بزرگ‌ترین دانشمند در جهان تشیع است، او در روستایی به نام «کلین» که بین «ری» و «قم» است به دنیا آمد به همین خاطر او را «گلینی» می‌خوانند، او کتابی به نام «کافی» نوشته است و این کتاب، بهترین کتاب در مکتب تشیع است، او سخنان اهل بیت علیهم‌السلام را در این کتاب آورده است و با این کار باعث رونق و حفظ احادیث شده است.^۱

او سال‌های سال در «ری» زندگی کرده است، ولی اکنون که سال ۳۲۷ (هجری قمری) است تصمیم گرفته است به بغداد مهاجرت کند، من هم مثل تو به این فکر می‌کنم که چرا شیخ در سن هفتاد و دو سالگی، تصمیم گرفته است به بغداد مهاجرت کند، این سؤال مهمی است، چرا او می‌خواهد ترک وطن کند؟ راز این مهاجرت چیست؟

در سال ۲۵۵ هجری، امام حسن عسکری علیه‌السلام شهید شد، آن وقت بود که حضرت مهدی علیه‌السلام به امامت رسید و دوران «غیبت صغری» آغاز شد، شیعیان نمی‌توانستند حضرت مهدی علیه‌السلام را ببینند ولی آن حضرت، چهار نفر را به عنوان نماینده ویژه خود معرفی کرد که شیعیان به آنها، «نائب خاص» می‌گفتند، اکنون آخرین نائب پیرمردی به نام «علی بن محمد سمری» است

و در بغداد زندگی می‌کند. او در سال ۳۲۹ هجری از دنیا می‌رود و دوران «غیبت کبری» شروع می‌شود و امام‌زمان علیه السلام دیگر کسی را به عنوان «نماینده ویژه» خود معرفی نمی‌کند.^۲

الآن سال ۳۲۷ هجری است، هنوز دو سال از زمان «غیبت صغری» باقی است، نائب چهارم در بغداد است، شیخ کلینی بزرگ‌ترین عالم تشیع است، مهاجرت او به بغداد (در این سن کهولت) امری عجیب است، من بر این باورم که مهاجرت او به خاطر پیامی از طرف امام‌زمان علیه السلام بوده است، درست است که آن حضرت از دیده‌ها پنهان است ولی اوست که جامعه شیعه را هدایت و رهبری می‌کند، اکنون شیخ کلینی به بغداد می‌رود تا برنامه‌ای مهم را پی ریزی کند، آری، به زودی روزگار «غیبت کبری» آغاز خواهد شد، مکتب تشیع در مرحله‌ای بسیار حساس و مهم است...

* * *

شیخ کلینی چند روزی در قم می‌ماند و سپس به سوی بغداد حرکت می‌کند، در مسیر قم تا بغداد، او از شهرهایی عبور خواهد کرد که همه از اهل سنت هستند (آنها سنی می‌باشند).

امروز بغداد، پایتخت جهان اسلام است، خلفای عباسی بر تخت خلافت نشسته‌اند و بر سرزمین پهناوری، خلافت می‌کنند (در آینده این سرزمین به کشورهای پاکستان، افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان، ایران، عراق، ترکیه، عربستان، یمن، لیبی، مراکش و... تقسیم خواهد شد). امروز بغداد، پایتخت این امپراطوری بزرگ است.

اروپا در «قرون وسطی» است و مردم از علم و دانش، فاصله گرفته‌اند، کلیسا به شدت از رشد علم جلوگیری می‌کند، اما بغداد مهد علم و دانش

است، پایتخت علمی جهان همین بغداد است. هر حرفی که در بغداد زده شود، جهان آن را می‌شنود، بغداد قلّه‌ای است که همه آن را می‌بینند، شیخ کلینی به سوی این قلّه می‌رود تا سخنش را همه بشنوند، او به رشد تشیع فکر می‌کند.

فاصله قم تا بغداد تقریباً هشتصد کیلومتر است، ما تقریباً یک ماه در راه خواهیم بود، هر چند، این سفر به طول خواهد کشید ولی تو خوشحال هستی که وقتی به بغداد برسیم قبر امام کاظم و امام جواد علیهما السلام را زیارت خواهی کرد و در فرصت مناسب به نجف و کربلا خواهی رفت، این شوق زیارت است که تو را در این بیابان‌ها می‌کشاند...

* * *

ما در نزدیکی بغداد هستیم، فکر کنم یک ساعت دیگر به آنجا می‌رسیم بغداد چهار دروازه اصلی دارد و هر دروازه با هزار سرباز محافظت می‌شود، بیا تا از «دروازه دولت» وارد شهر شویم! هر کس که از ایران به بغداد می‌آید از این دروازه وارد می‌شود، وقتی عباسیان بغداد را بنا کردند دروازه‌ای که سمت ایران و خراسان بود را «دروازه دولت» نام نهادند زیرا حکومت عباسیان، دولت و حکومت خود را مدیون اهل خراسان بودند.^۳

چقدر خوب است فرصت را غنیمت بشمارم و مقداری درباره تاریخ بغداد، سخن بگویم: روزگاری این سرزمین پهناور، پایتخت حکومت ایرانیان بوده است، در نزدیکی بغداد، شهر مدائن واقع شده است، «ایوان مدائن» در آنجاست، مدائن روزگاری پایتخت ایرانیان بود، اگر یک روز فرصت شد برای دیدن «ایوان مدائن» به آنجا خواهیم رفت، همان قصر بزرگی که در شب تولد پیامبر اسلام، سقف آن، شکاف برداشت.

کلمه «بغداد» در اصل «باغ داد» بوده است، قبل از اسلام، در این سرزمین، باغی زیبا وجود داشت که گاهی انوشیروان (شاه ایران) به آنجا می‌آمد و اجازه می‌داد تا مردم نزد او بیایند و به مشکلات آنان رسیدگی می‌کرد، پس آنجا را «باغ داد» یعنی: «باغ عدالت» نام نهادند.^۴

در سال ۱۲۶ هجری، وقتی که «منصور دوانیقی» به خلافت رسید، تصمیم گرفت پایتخت حکومت را از کوفه به جای دیگری منتقل کند، منصور، دومین خلیفه عباسی بود. (حکومت عباسی بعد از حکومت اموی روی کار آمد). منصور سرزمین بغداد را پسندید زیرا آب و هوای آن، بسیار مناسب بود و با وجود این که خیلی از نقاط عراق در تابستان پر از پشه‌هایی می‌شدند که آسایش را از مردم می‌گرفتند، ولی در سرزمین بغداد (با این که بین رود دجله و رود فرات بود) از آن پشه‌ها خبری نبود.

آب و هوای بغداد، خیلی بهتر از کوفه و بصره بود، با دستور منصور شهر ساخته شد و او زمین‌هایی را به صورت رایگان به مردم داد تا آنها تشویق شوند و به آنجا بیایند.^۵

اکنون نزدیک به دویست سال از آن ماجرا می‌گذرد و شهر بغداد، بزرگ‌ترین شهر جهان اسلام شده است، اینجا مرکز تجارت و فرهنگ و علم و حکومت است. بغداد، قطب تجارت جهانی است.

* * *

همسفرم! می‌خواهم تاریخ «کاظمین» را برایت بازگو کنم، این منطقه چگونه شکل گرفت و چگونه مرکز شیعیان شد؟ بغداد دو منطقه دارد: منطقه شرقی و منطقه غربی. آن ساختمان‌هایی که منصور در آغاز ساخت در منطقه شرقی بود، وقتی بغداد ساخته شد، «کَرْخ» روستای کوچکی در

اطراف بغداد بود و رونقی نداشت، کلمه «کَرْخ» به معنای «نهر آب» است، کشاورزان، نهر آبی از فرات به آن روستا برده بودند و برای همین آنجا را «کَرْخ» می‌گفتند. در آن روستای کوچک، چند خانواده زندگی می‌کردند.^۶ یک روز عده‌ای از کشور «روم» به بغداد آمدند و نزد منصور رفتند، او همه شهر را به آنان نشان داد و از آنان درباره شهر نظر خواست، رومیان به منصور گفتند: «چرا بازار را نزدیک قصر خود ساخته‌ای؟ این کار برای امنیت تو خطر دارد، زیرا ممکن است دشمنان به اسم تاجر وارد شهر شوند و به قصر تو حمله کنند»، منصور از آنان تشکر کرد و فرمان داد تا بازار را به منطقه غربی بغداد (روستای کَرْخ) منتقل کنند، بازاریان از این موضوع ناراحت شدند، ولی شیعیانی که در بغداد بودند از این فرصت استفاده کردند و به کَرْخ رفتند و بازار را شکل دادند، منصور هم از آنان حمایت کرد، شیعیان خانه‌های خود را هم به آنجا بردند، بعد از مدتی، منصور دستور داد تا بازار قدیمی را که نزدیک قصر او بود خراب کنند، این کار باعث شد تا منطقه کَرْخ رشد بیشتری پیدا کند.

همسفرم! شاید سؤال کنی که اولین بار، در چه زمانی، مکتب تشیع در اینجا جلوه‌گر شد؟ در جواب این سؤال از «سلمان فارسی» یاد می‌کنم، سلمان چند سال «فرماندار مدائن» بود، حضور سلمان در این منطقه باعث شد تا عده‌ای با اندیشه‌های او آشنا شده و به مذهب شیعه روی آوردند.^۷ منصور به بغداد شکوه و عظمت بخشید، مدتی بعد از منصور، هارون به حکومت رسید، هارون دستور داد تا امام کاظم علیه السلام را از مدینه به بغداد بیاورند و زندانی کنند و سرانجام، آن حضرت را به شهادت رساند، پیکر امام کاظم علیه السلام در نزدیک کَرْخ دفن شد، همان مکانی که به آن، «مقابر قریش» می‌گفتند،

اینجا بود که علاقه شیعیان به این منطقه بیشتر شد و آرام آرام جمعیت شیعه در این منطقه زیادتر شد، این منطقه به «کاظمین» و «کاظمیّه» مشهور شد.

در اینجا از «هشام بن حکم» هم یاد می‌کنم، او یکی از علمای بزرگ شیعه بود و روایات زیادی از امام صادق و امام کاظم علیه السلام نقل کرده است، او منطقه کَرخ را به عنوان محل زندگی خود انتخاب کرد و همین مسأله بر رشد تشیع در این منطقه اثر زیادی داشت.^۸

۲

نگاه کن! چقدر جمعیت در کنار دروازه دولت جمع شده‌اند! عده‌ای هم به بیرون شهر آمده‌اند تا از شیخ کلینی استقبال کنند، اینان همان شیعیان بغداد هستند که به استقبال شیخ آمده‌اند، اکنون زمان مناسبی است که شهر، پایگاه علمی و فرهنگی تشیع شود و بزرگ‌ترین «حوزه علمیه» در اینجا تشکیل شود و میراثی ماندگار شکل گیرد، این همان هدفی است که شیخ کلینی به دنبال آن است، تا پیش از این، عالمان شیعه چنین فرصتی را نداشتند که در مرکز جهان اسلام، این چنین حضور پیدا کنند و به نشر تشیع بپردازند، امروز بغداد، قطب جهان اسلام است، هر صدایی که در اینجا بلند شود به گوش همه مسلمانان می‌رسد، اینجا قلّه‌ای است که همه آن را می‌بینند.

همراه با شیخ کلینی به سوی حرم امام کاظم و امام جواد علیهما السلام می‌رویم، پس از زیارت به خانه‌ای که برای شیخ آماده کرده‌اند می‌رویم، این خانه در کنار مسجد «بُراتا» قرار دارد، شیعیان علاقه زیادی به این مسجد دارند و آن را بسیار مقدّس می‌دانند، زیرا اینجا جایی است که حضرت علی علیه السلام در آن نماز خوانده است، آیا می‌دانی این ماجرا به ۲۹۰ سال قبل برمی‌گردد؟ وقتی

حضرت علی علیه السلام از جنگ نهروان باز می‌گشتند گذرشان به این منطقه افتاد پس در اینجا نماز خواندند، بعدها شیعیان در همان مکان، این مسجد را بنا کردند.^۹

پیش از این هم، این مسجد پایگاه شیعیان بود، چند سال قبل، دشمنان به این مسجد هجوم بردند و عده‌ای از شیعیان را دستگیر کردند و مسجد را با خاک یکسان کردند و بعد از چند سال، شیعیان بار دیگر مسجد را ساختند و آنجا را پایگاه خود قرار دادند.^{۱۰}

اکنون شیخ تصمیم گرفته است تا در همین مسجد، درس و بحث را شروع کند، خوب نگاه کن! شیخ کلینی، کتاب «کافی» را برای جوانان شیعه بازگو می‌کند و آنان را با احادیث اهل بیت علیهم السلام آشنا می‌کند، جوانان از سخنان او بهره می‌برند. شیخ کلینی برای نوشتن این کتاب، بیست سال، زحمت کشیده است، او این کتاب را در وطن خود نوشته است ولی اکنون آن را در اینجا برای جوانان بازگو می‌کند.

* * * * *

همسفرم! می‌دانم دوست داری که با «علی بن محمد سَمَری» دیدار کنی، همان که اکنون نائب خاص امام زمان است، تعجب می‌کنی که چرا ما به دیدار او نمی‌رویم! فراموش نکن که الآن این حکومت در دست دشمنان است و ما نمی‌خواهیم برای نائب امام، دردسر درست کنیم، زیرا حکومت به دنبال این است که نائب امام را دستگیر کند و زندانی نماید، برای همین باید تقیه را مراعات کنیم.

* * *

از ایران خبرهایی به بغداد می‌رسد، «آل بویه» در قسمتی از ایران به حکومت رسیده‌اند و به فکر فتح بغداد هستند، آل بویه، شیعه هستند و وقتی

به حکومت برسند دیگر فشارها از روی شیعیان برداشته می‌شود.^{۱۱} اکنون می‌خواهم از «بُویه» برایت سخن بگویم، بُویه، پیرمردی باصفا بود که محبت اهل بیت علیهم‌السلام را به سینه داشت، شغل او، ماهیگیری بود و در «دیلیم» زندگی می‌کرد، منطقه کوهستانی گیلان در شمال ایران را «دیلیم» می‌گویند. خدا به بویه، سه پسر داد، نام آنها را «علی»، «احمد» و «حسن» نهاد.^{۱۲}

تو از من پرسیدی: در زمانی که بیشتر مناطق ایران، سنی هستند، چطور شد که بُویه شیعه شد؟ اگر به نقشه ایران خوب نگاه کنی می‌بینی که در شمال ایران، رشته کوه البرز کشیده شده است و عبور از این کوهستان به سادگی امکان‌پذیر نیست، در واقع ساحل دریای خزر، مکانی بود که هر کس به آنجا پناه می‌برد دیگر حکومت به سادگی نمی‌توانست او را دستگیر کند، زیرا عبور سپاه از این رشته کوه، بسیار سخت بود.

در آن زمان، فرزندان حضرت فاطمه علیها‌السلام به دست حکومت به قتل می‌رسیدند، در سال ۱۷۰ هجری یکی از نوادگان امام حسن علیه‌السلام به نام «سید یحیی» به دیلم پناه برد (یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن علیه‌السلام). او ادعای امامت کرد در حالی که این یک ادعای دروغین بود! به هر حال، مردم آن منطقه به او گرویدند، تفکرات «زیدیّه» در آن منطقه رواج پیدا کرد، «زیدیّه» کسانی بودند که «زید» را امام پنجم می‌دانستند (همان زید که فرزند امام سجاد علیه‌السلام بود)، آن‌ها بر این باور بودند که هر کس که از نسل حضرت فاطمه علیها‌السلام باشد و دست به شمشیر ببرد و قیام کند، امام است و چون «سید یحیی» دست به شمشیر برده بود و ادعای امامت کرده بود، زیدیّه او را «امام» می‌دانستند. (زیدیّه با شیعیان، فقط در اعتقاد به امام اول تا امام چهارم، مشترک هستند).

پسران بویه، قوی‌هیکل و رشید بودند، برای همین آنان در حکومت‌های محلی به عنوان سرباز حضور پیدا کردند و چون از خود رشادت نشان دادند به مقام فرماندهی رسیدند، «علی» از طرف حکومت وقت به عنوان امیر «کرج» انتخاب شد، او با کمک یاران خود (که همه آنها اهل گیلان بودند)، توانست رشد کند و به فکر این بیفتد که قدرت را به دست بگیرد، این سه برادر، فرزندان بویه بودند برای همین به آنان «أل‌بویه» یا «خاندان بویه» می‌گفتند. آنها در سال ۳۲۲ هجری، شیراز را فتح کردند و آنجا را به عنوان پایتخت خود برگزیدند، «علی» در شیراز ماند و برادرش «حسن» به سوی «اصفهان» و اطراف «قم» رفت و آن مناطق را فتح کرد، سپس خوزستان و کرمان نیز به دست «احمد» فتح شد.

همسفرم! می‌دانی که اکنون دو سال است که شیخ کلینی در بغداد است، او شاگردان زیادی تربیت کرده است و هر کدام از آنها، می‌توانند همانند خورشید بدرخشند و در میان همه شاگردان، «جعفر بن قُولویه» گل سرسبد است، بیشتر او را به نام «ابن قُولویه» می‌شناسند. او اهل قم است (پدر او از علمای بزرگ قم بود و از دنیا رفته است و در قم دفن شده است). در اینجا اشاره کنم که ابن قُولویه، شیفته امام‌زمان بود، او با این که حجّ واجب خود را انجام داده بود، یک سال تصمیم گرفت تا فقط به عشق دیدن امام‌زمان علیه السلام به مکه برود، ولی در این سفر بیمار شد و در نیمه راه از این سفر جا ماند ولی لطف امام‌زمان علیه السلام شامل حال او شد و این پیام را برای او فرستاد: «تو سی سال دیگر زنده خواهی بود»، آری، او این‌گونه مورد توجه امام خویش قرار می‌گیرد و زمانی می‌آید که رهبر شیعیان خواهد شد.^{۱۳}

اکنون ابن قُولویه به بغداد آمده است، گویا شیخ کلینی از او دعوت کرده است تا به اینجا بیاید، البتّه زمانی که شیخ کلینی در ایران بوده، ابن قُولویه، سال‌های سال، نزد او درس خوانده است، شیخ کلینی، جایگاه ابن قُولویه را برای مردم بازگو کرده و همه متوجّه می‌شوند که ابن قُولویه، رهبر آینده

شیعیان خواهد بود. (البته ابن قُولُویَه همیشه در بغداد نمی‌ماند، بلکه گاهی به قم هم می‌رود زیرا به حضور او در آن شهر هم نیاز است).^{۱۴} در این سال‌ها بیستمین خلیفه عبّاسی بر تخت خلافت تکیه زده است، این خلیفه را به نام «راضی عبّاسی» می‌شناسند، او پیرمردی با سیاست است و به خوبی می‌داند که دیگر شیعیان را نمی‌توان حذف کرد، زیرا آنان به قدرت و جایگاه اجتماعی رسیده‌اند و مخالفت با شیعیان برای حکومت بسیار گران تمام خواهد شد، او با شیعیان مدارا می‌کند و همواره تلاش می‌کند تا با برنامه‌های آنان مخالفت نکند.

* * *

با من همراه باش! سال ۳۲۹ هجری است، «راضی عبّاسی» از دنیا رفته و بعد از او، پسرش به خلافت رسیده است، او را به اسم «مُتَّقِی عبّاسی» می‌خوانند، او جوانی ۲۱ ساله است و عطش قدرت و ریاست دارد، و سیاستمداری پدرش را ندارد و برای همین خلافت او روز به روز، ضعیف‌تر می‌شود.

گوش کن! این چه غوغایی است که در منطقه کَرخ برپاست؟ چرا همه عزادارند؟ چرا شیعیان عزای عمومی گرفته‌اند؟ «شیخ کلینی از دنیا رفته است»، جهان تشیّع، داغدار این غم بزرگ است...^{۱۵}

* * *

می‌خواهم برایت مطلبی بگویم: آل بویه در آغاز، پیرو مذهب زیدیه بودند ولی یکی از علمای شیعه با آنان سخن می‌گوید و آنان به این باور می‌رسند که «شیعه دوازده امامی»، حقّ است، پس تحوّل بزرگی رقم می‌خورد و مسیر زندگی آنان، عوض می‌شود و آنان شیفته امام‌زمان می‌شوند، تو حقّ داری سؤال کنی که آن عالم که بود و نام و نشانش چه بود؟ صبر کن، در

آینده در این باره سخن خواهم گفت.

حکومت آل بویه موفق می‌شود دو سوم ایران را فتح کند و حکومت را اقتدار بخشد، اگر به نقشه ایران نگاه کنی، می‌بینی که شهرهای شیراز، اهواز، کرمان، جیرفت، بندرعباس، ری، قم، کرج، گیلان، همدان، زنجان و ایلام به دست آل بویه اداره می‌شود. اکنون آل بویه به فکر فتح بغداد است و به دنبال فرصت مناسبی می‌باشد.^{۱۶}

* * *

همسفرم! اکنون سال ۳۳۳ هجری است. در بغداد، در میان عباسیان اختلاف پیش آمده است، در دربار، غوغایی برپا است! عباسیان «مُتقی عباسی» را از خلافت برکنار می‌کنند و به جای آن، «مُستکفی عباسی» را به خلافت می‌رسانند، این مسأله نشان می‌دهد که دربار خلافت، اختلاف پیش آمده است، اکنون فرصت بسیار مناسبی است تا آل بویه برای فتح بغداد اقدام کند، علی (پسر اول بویه) در شیراز حکومت می‌کند، او برادرش احمد را با لشکری قدرتمند به سوی بغداد می‌فرستد، احمد بسیار شجاع و با سیاست است.^{۱۷}

در بغداد، گروه زیادی در انتظار آمدن آل بویه هستند، مُستکفی بر تخت خلافت، تکیه زده است، به او خبر می‌رسد که احمد پسر بویه با لشکری انبوه به سوی بغداد می‌آید.^{۱۸}

خلیفه می‌داند که نمی‌تواند با این لشکر مقابله کند، برای همین به وحشت می‌افتد و خود را پنهان می‌کند، طرفداران او (که بیشتر ترک‌های سنی هستند) به «موصل» فرار می‌کنند. این ترک‌ها، تیره‌ای از مغول بودند (آنان از مغولستان آمده بودند و دشمن شیعیان بودند).

روز یازدهم ماه ذی الحجة سال ۳۳۳ هجری است. احمد با لشکر خود

وارد بغداد می‌شود و موفق می‌شود آنجا را فتح می‌کند، من فکر می‌کنم که او آمده است تا به حکومت عبّاسی پایان دهد و طومار این ظلم و ستم را برچیند.^{۱۹}

حتماً می‌دانی که حکومت عبّاسی همان حکومتی است که شش امام شیعه را مظلومانه به شهادت رسانده است (از امام صادق علیه السلام تا امام عسکری علیه السلام)، همین حکومت بود که دستور داد کربلا را ویران کنند و زائران را به قتل برسانند، عبّاسیان به شیعیان، بسیار ظلم و ستم کردند. اکنون وقت آن فرا رسیده است که خلیفه عبّاسی که میراث‌دار همه ظلم‌ها است اعدام شود و کسانی که دستشان به خون شیعیان آمیخته است به دار مجازات آویخته شوند!

عبّاسیان در بغداد، بارگاهی برای قبر بزرگان خود ساخته‌اند و برای رفتن به سر قبر آنها، پول خرج می‌کنند ولی زائران کربلا و نجف در سختی و فشارند، عبّاسیان بارها حرم امام حسین علیه السلام را خراب کرده‌اند، اکنون باید بارگاه عبّاسیان خراب شود!

باید صبر کنیم تا احمد، خلیفه عبّاسی را دستگیر کند و او را اعدام کند، پیدا کردن خلیفه در این شهر، کاری ندارد، به زودی خلیفه را مثل موش از سوراخش بیرون خواهند کشید و بر سر دار خواهند کرد.

* * *

— آقای نویسنده! بیدار شو!

— آخر چرا نمی‌گذاری بخواهیم؟ مگر نمی‌دانی دیشب تا سحر مشغول

نوشتن بودم؟

— بلند شو! خلیفه را به سوی دربار می‌برند!

— راست می‌گویی؟ چرا زودتر مرا بیدار نکردی؟

زود از جا برمی‌خیزم، سریع به بیرون می‌رویم، چه خبر است! چقدر جمعیت آمده است! چه جشن و شادمانی بر پا است، خلیفه کجاست؟ نگاه کن! خلیفه را با چه احترامی به سوی کاخ می‌برند، همه مردم فریاد می‌زنند: «جانم فدای خلیفه!» این‌ها که بیشترشان، طرفداران خلیفه هستند! چه خبر شده است؟

مگر قرار نبود خلیفه اعدام شود، پس این شکوه و عظمت چیست؟ برای سلامتی خلیفه همه جا اسپند دود کرده‌اند، خیابان‌ها را آب و جارو کرده‌اند، خلیفه هم با آرامش و لبخندی زیبا به سوی کاخ خود می‌رود! او بسیار شادمان است! چه خبر شده است؟ قرار بود خلیفه را مثل موش از سوراخش بیرون کشند، این که یک شیر است که به کاخش برمی‌گردد! من گیج شده‌ام!

به اطراف نگاه می‌کنم، پس طرفداران آل‌بویه که از شیراز آمدند کجایند؟ لشکر آل‌بویه کجاست؟ خوب که نگاه می‌کنم می‌بینم که آنها مسئول برقراری امنیت این مراسم هستند، یعنی چه؟ آنها از جان خلیفه محافظت می‌کنند تا کسی به او آسیبی نرساند. به راستی چه خبر است؟

* * *

بیا ما هم همراه مردم، وارد کاخ شویم! نگاه کن! «مُستکفی عبّاسی» بر روی تخت خلافت تکیه زده است! در کنار تخت او، تخت دیگری گذاشته‌اند، لحظاتی می‌گذرد، ناگهان شوری بر پا می‌شود، همه از جا برمی‌خیزند، چه خبر است؟

احمد (فرمانده لشکر آل‌بویه) وارد می‌شود، خلیفه از جا برمی‌خیزد و از او استقبال می‌کند و او را در آغوش می‌گیرد، احمد با خلیفه بیعت می‌کند، سپس خلیفه به احمد «خَلعت» می‌دهد و احمد آن را به تن می‌کند. خَلعت

چیست؟ لباسی بسیار گران قیمت است که با جواهر زینت شده است و پادشاه یا خلیفه به بزرگترین مقام حکومتی می‌دهد، این یک رسم دیرینه است، کسی که از خلیفه خلعت می‌گیرد، نزد مردم احترام ویژه‌ای پیدا می‌کند. همه جا سکوت برقرار می‌شود، خلیفه شروع به سخن می‌کند: «من به احمد، این فرمانده لشکر آل بویه لقب مُعزّالدولة می‌دهم، از امروز به بعد در خطبه نماز جمعه بعد از نام من، او را یاد کنید و برای سلامتی و طول عمر او دعا کنید، من دستور می‌دهم تا سگّه به نام او بزنند».^{۲۰}

همسفرم! دقت کردی که «احمد» زبان عربی نمی‌داند و یک نفر، سخنان خلیفه جدید را برای او به زبان فارسی ترجمه می‌کند.^{۲۱}

از من می‌پرسی: «مُعزّالدولة» یعنی چه؟ جواب من این است: «کسی که به دولت و خلافت، قدرت و عزّت می‌دهد»، آری، دیگر کسی حق ندارد فرمانده سپاه آل بویه را به نام «احمد» بخواند، این دستور خلیفه است، همه باید او را «مُعزّالدولة» صدا بزنند.

بیا خود را به یکی از طرفداران آل بویه رسانیم و از او سؤال کنیم:

– بیخشید! ما یک سؤال داریم.

– سؤال شما چیست؟

– امروز در اینجا چه خبر است؟

– همه آنچه امروز دیدی از قبل برنامه‌ریزی شده بود، ما دستور رئیس

اصلی خود را انجام دادیم!

– رئیس اصلی شما کیست؟

– امروز علی (پسر بویه) که در شیراز است، بر بیشتر مناطق ایران

حکومت می‌کند، او بود که برادرش احمد (مُعزّالدولة) را با لشکری بزرگ به

بغداد فرستاد و به او فرمان داد تا این برنامه را اجرا کند.

او این سخن را می‌گوید و می‌رود، فرصت نیست تا بیشتر از او سؤال کنم، مُعزالدوله قرار است در کاخ بزرگی که خلیفه به او داده است استقرار یابد، نام آن کاخ، «مونس» است.

اکنون باید آنچه را دیده‌ایم جمع‌بندی کنیم و ببینیم به چه نتیجه‌ای می‌رسیم: در بعضی از کشورها، نظام پادشاهی هست ولی شاه، فقط یک مقام تشریفاتی دارد و در امور کشور نمی‌تواند دخالت کند، و «نخست‌وزیر» همه‌کاره کشور است، او همه وزیران را انتخاب می‌کند و کشور را اداره می‌کند، فکر کنم مدل حکومتی که آل‌بویه برای بغداد در نظر دارند این است: «خلافت یک مقام تشریفاتی باقی بماند و خلیفه عباسی بر تخت خلافت باشد، ولی امور کشور به دست مُعزالدوله باشد».

ولی ما هنوز به جواب سؤال خود نرسیده‌ایم: چرا آل‌بویه، حکومت ستمگر عباسی را نابود نکردند؟ آنها که قدرت چنین کاری را داشتند! پس چرا به یکباره، همه چیز را دگرگون نکردند و نظامی جدید را تأسیس نکردند؟ چه رمز و رازی در میان است؟ باید صبر کنیم، گذر زمان، همه چیز را آشکار خواهد کرد.

همسفرم! حساب زمان را داری یا نه؟ امروز دهمین روز حکومت آل‌بویه در بغداد است، ده روز پیش، «مُعزالدولة»، بغداد را فتح کرد، او همه امور حکومتی را در دست گرفته است، اکنون مُستکفی بر تخت خلافت تکیه زده است، ولی امروز خبر مهمی به من رسیده است! آیا می‌خواهی آن را برایت بگویم؟

«کودتا» در پیش است! مُستکفی می‌خواهد کودتا کند، او عده‌ای از بزرگان را به کاخ خود فرا خوانده است. او روی ترک‌ها که در اصل از مغولستان هستند، حساب باز کرده است. خطری در کمین است!

یکی از کسانی که به مُعزالدولة علاقه دارد نزد او می‌رود و به او خبر می‌دهد که دیشب نامه‌ای از طرف مُستکفی به او رسیده است، در آن نامه آمده است: «هر چه زودتر به صورت ناشناس، خودت را به کاخ من برسان!».

وقتی مُعزالدولة این سخن را می‌شنود، می‌فهمد که مُستکفی به فکر خیانت است و نقشه‌ای در سر دارد، برای همین سریع به لشکر آل‌بویه فرمان می‌دهد تا در اطراف دربار جمع شوند.

نگاه کن! دو نفر از سربازان شجاعِ مُعزالدوله وارد کاخ می‌شوند، محافظان کاخ، همگی از یارانِ مُعزالدوله هستند و با آن دو نفر همکاری می‌کنند، آن دو نفر نزد مُستکفی می‌روند و می‌خواهند دست او را بگیرند، مُستکفی خیال می‌کند که آنها می‌خواهند دست او را ببوسند، او از ماجرا بی‌خبر است، آن دو نفر دست خلیفه را می‌گیرند و او را از تخت بر زمین می‌افکنند، عمامه او را بر دور گردنش می‌پیچند و او را کشان کشان از کاخ خارج می‌کنند و به کاخِ مُعزالدوله می‌برند.

غوغایی بر پا می‌شود، همه مردم می‌بینند که خلیفه عباسی را با چه ذلّتی نزد مُعزالدوله می‌برند! عده‌ای هم کاخ خلیفه را غارت می‌کنند، پرده‌ها را می‌کنند، جواهرات را به یغما می‌برند، خبر به مُعزالدوله می‌رسد، او مانع نمی‌شود، زیرا می‌خواهد ذلّت و خواری خلافت را به تصویر بکشد. مُستکفی عباسی را وارد کاخِ مُعزالدوله می‌کنند، یکی از اطرافیانِ مُستکفی اعتراف می‌کند که نقشه‌ای بر ضدِ مُعزالدوله ریخته بوده است، اینجاست که مُعزالدوله، مُستکفی را زندانی می‌کند.

همسفرم! نظر تو چیست؟ به نظر من الآن فرصت خوبی است، خلیفه خیانت کرده است، پس مُعزالدوله می‌تواند نظام حکومتی را تغییر دهد، خلافت عباسی را پایان ببخشد، ولی او این کار را نمی‌کند، او به دنبال آن است که در میان خاندانِ عباسی، شخصی را پیدا کند و او را به عنوان «خلیفه» بر تخت خلافت بنشانند.

سرانجامِ مُعزالدوله یکی از جوانانِ خاندانِ عباسی را انتخاب می‌کند، (نام آن جوان، فضل عباسی است) مُعزالدوله او را به کاخ خلافت می‌برد و در حضور مردم او را به عنوان خلیفه معرفی می‌کند و به او لقب «مُطیع» می‌دهد و با او بیعت می‌کند و این گونه است که بیست و سومین خلیفه

عبّاسی بر تخت خلافت می‌نشیند، همه مردم با او بیعت می‌کنند.^{۲۲} پس از پایان مراسم، مُعزّالدوله دستور می‌دهد تا مُستکفی را از زندان به آنجا بیاورند، پس مُستکفی را تحویل خلیفه جدید (مطیع) می‌دهد و از کاخ خارج می‌شود، اکنون مطیع که به قدرت رسیده است و شادمان است قدری فکر می‌کند، او می‌ترسد که مبدا مُستکفی باز هم دسیسه کند و برای خلافت او در دسر درست کند، او می‌خواهد چه کند؟ او فرمان می‌دهد که چشم‌های مُستکفی را از حدقه بیرون آورند تا او نابینا شود و دیگر نتواند جایی را ببیند، مأموران دستور خلیفه را اجرا می‌کنند و سپس او را به زندان می‌افکنند و او بعد از مدّتی در زندان می‌میرد.^{۲۳}

* * *

روزها می‌گذرد، مُعزّالدوله همه کاره این حکومت است، امروز دیگر چیزی برای خلیفه به جز یک نام نمانده است، پیش از این وقتی کسی فرمانده شهری می‌شد نزد خلیفه می‌آمد و خلیفه به او حکم می‌داد و حرمتی برای خلیفه بود، ولی در این روزگار، مُعزّالدوله همه این اختیارات را از خلیفه گرفت، خلیفه فقط امور زمین‌های خود را در اختیار دارد و بس. این مُعزّالدوله است که وزیر انتخاب می‌کند و امور حکومت را اداره می‌کند. (قبلاً گفتم مناطق مختلف جهان اسلام زیر نظر بغداد اداره می‌شوند). گروهی از مردم دیلم (منطقه کوهستانی گیلان) به بغداد مهاجرت کرده‌اند تا آل‌بویه را یاری کنند، بعضی وقت‌ها مُعزّالدوله به سفر می‌رود، وقتی او به بغداد باز می‌گردد خلیفه از کاخ خارج می‌شود و کیلومترها راه می‌آید و از مُعزّالدوله استقبال می‌کند، این اوج اقتدار مُعزّالدوله است. آری، گذر زمان همه چیز را روشن و آشکار می‌کند، من خیلی چیزها را فهمیدم و دانستم که چه رمز و رازی در کار آل‌بویه است، اگر به این سخنانم

دقت کنی، خیلی مطالب آشکار می‌شود:

آل‌بویه زیرک هستند و از عقل و درایت بهره دارند، امروز بغداد، مرکز جهان اسلام است، اگر آل‌بویه، خلافت عباسی را نابود کنند، طرفداران خلافت از سرتاسر جهان اسلام، برای نجات بغداد لشکرکشی خواهند کرد و خلافت را زنده خواهند کرد.

حکومت عباسی، در میان اهل سنت اعتبار زیادی دارد، عباسیان از نسل عباس (عموی پیامبر) بودند و برای همین سنتی‌ها، عباسیان را احترام می‌کردند، هر چند که همین عباسیان، هزاران نفر از نسل حضرت فاطمه علیها السلام را شهید کرده و شش امام شیعه را به شهادت رسانده‌اند، ولی باز سنتی‌ها عباسیان را یادگاران پیامبر می‌دانستند!!

آری، آل‌بویه، خلافت عباسی را در حد تشریفات باقی گذاشت، نام خلیفه در نماز جمعه‌ها در سراسر جهان اسلامی خوانده می‌شود، سنتی‌ها خاطرشان جمع است که خلیفه دارند، خلیفه‌ای که از نسل عباس، عموی پیامبر است و مسیر خلافت عوض نشده است! آنها خدا را شکر می‌کنند که «خلیفه عباسی» بر تخت خلافت نشسته است و سایه او بر سرشان است، آنان شورش بر ضد خلیفه را گناهی بزرگ می‌دانند و بر این باورند که باید از فرمان خلیفه اطاعت کرد، اکنون خلیفه، امور اجرایی را به آل‌بویه داده است، خود خلیفه به آنان، خلعت بخشیده و دستور داده است تا مردم از آل‌بویه پیروی کنند، پس نباید کسی با امر خلیفه مخالفت کند!

به زودی خواهی دید که سیاست آل‌بویه، بهترین سیاست است و روزهای اوج و شکوفایی مکتب تشیع در حکومت آنان فرا خواهد رسید، آری، دانشمندان به آسانی میان قم و بغداد در رفت و آمد هستند. ابن‌قولویه قمی که رهبر شیعیان است، به بغداد می‌آید و تصمیم می‌گیرد تا آخر عمر خود در

اینجا بماند، روز به روز بر تعداد شیعیان افزوده می‌شود، جوانان برای بهره‌گرفتن از علم ابن‌قُولویه، نزدش حاضر می‌شوند.

آری، علمای شیعه از این فرصت پیش آمده، بهره زیادی می‌برند و مکتب شیعه را به بالندگی می‌رسانند سنی‌ها در حیرت مانده‌اند و از این راه، علما بقای مکتب تشیع را تضمین کردند.

اکنون ابن‌قُولویه بزرگ‌ترین «حوزه علمیه» در اینجا شکل داده است، آری، مکتب تشیع، گذشته‌ها را جبران می‌کند و با همه دستاوردهای علمی مذهب‌های دیگر، رقابت می‌کند.^{۲۴}

* * *

همسفرم! یک سؤال می‌خواهم بپرسم: چه کسی، اساس رشد علمی شیعیان را پی ریزی کرد؟

جواب روشن است: «شیخ کلینی»، او در بهترین زمان از ایران به بغداد مهاجرت کرد، به راستی آیا او خودش به این نتیجه رسیده بود که باید مهاجرت کند؟ من بر این باورم که «نائب چهارم» به او پیامی فرستاد و امر امام‌زمان را برای او بازگو کرد، آری، همان کسی که از پس پرده غیبت، امور جامعه شیعه را هدایت می‌کند از همه چیز باخبر است، اوست که چنین اراده کرده تا شیعه به اوج شکوفایی برسد!

* * *

پیش از این که آل‌بویه به حکومت برسند، چندین بار حرم امام‌کاظم و امام جواد^{علیه‌السلام} در آتش سوخت، دشمنان این کار را انجام دادند، اکنون که حکومت به دست آل‌بویه رسیده است وقت آن است تا این حرم، بازسازی شود. سال ۳۶۶ هجری که فرا می‌رسد، حکومت آل‌بویه دستور می‌دهد تا ساختمان قدیمی حرم را که کوچک بود خراب کنند و ساختمانی بسیار با شکوه‌تر در

آنجا بسازند و فرمان می‌دهد تا ضریحی بسیار زیبا بسازند و آن را بر روی قبر دو امام قرار دهند و در داخل حرم قندیل‌های طلا و نقره آویزان نمایند و حرم را با پرده‌های قیمتی زینت بخشند. همچنین او فرمان می‌دهد تا سه هزار سرباز مأمور برقراری امنیت حرم گردند، این سربازان از حرم محافظت می‌کنند تا مبادا دشمنان به حرم آسیبی برسانند.

حکومت آل‌بویه روزهای پنج‌شنبه با همه وزیران و فرماندهان نظامی و مقامات حکومتی برای زیارت امام کاظم و امام جواد علیهما السلام می‌آیند.^{۲۵}

در اینجا می‌خواهم نکته‌ای را اشاره کنم: حتماً می‌دانی که غیر از شیعه دوازده امامی، دو گروه دیگر وجود دارند که خود را شیعه می‌نامند:

۱ - گروه زیدیه که فقط چهار امام ما را قبول دارند، (آنها چهار امامی هستند و فقط تا امام سجاده علیه السلام را قبول دارند).

۲ - گروه اسماعیلیه که فقط شش امام ما را قبول دارند (آنها شش امامی هستند و فقط تا امام صادق علیه السلام را قبول دارند).

حتماً می‌دانی که زیدیه و اسماعیلیه هرگز به زیارت امام کاظم و امام جواد علیهما السلام نمی‌آیند! این که آل‌بویه این‌گونه حرم این دو امام را احترام می‌کنند، نشانه چیست؟ قضاوت با شما!

از طرف دیگر، آل‌بویه بودجه را به طور مساوی بین شیعه و سنی تقسیم کرده‌اند، از بودجه‌ای که سهم شیعیان است این حرم را تعمیر کرده‌اند و به ساختمان آن، افزوده‌اند، همچنین آنان پول زیادی برای توسعه حرم امیرالمؤمنین علیه السلام و حرم امام حسین علیهما السلام پرداخته‌اند.

شیعیان از این فرصت استفاده کرده و به کربلا و نجف رونق داده‌اند، پیش از این در کربلا و نجف، عده بسیار کمی زندگی می‌کردند، (این دو منطقه به

اندازه یک روستا هم جمعیت نداشت)، ولی در این زمان، شیعیان به آنجا مهاجرت می‌کنند، گاهی آل‌بویه به کربلا و نجف می‌روند و این باعث رونق بیشتر کربلا و نجف می‌شود. (یکی از آل‌بویه وقتی به کربلا می‌رفت تقریباً ده کیلومتر به کربلا مانده از اسب پیاده می‌شد و با پای برهنه به سوی کربلا می‌رفت).^{۲۶}

* * *

همسفرم! نگاهی به منطقه کرخ کن! ببین چقدر این منطقه رشد کرده است، شیعیان از مناطق مختلف به اینجا هجرت کرده‌اند، به نظر می‌رسد که بعد از مدتی کار به آنجا می‌رسد که تقریباً نیمی از شیعیان جهان در این منطقه جمع شوند، آری، جمعیت، قدرت اول است، شیعیان با هر مهاجری که از شهرهای دیگر به بغداد می‌آید با روی باز استقبال می‌کنند و این باعث رشد جمعیت شیعه می‌شود.^{۲۷}

از طرف دیگر، بازار بغداد (که در منطقه کرخ است)، توسعه می‌یابد و اقتصاد بغداد به دست شیعیان می‌افتد و این یک امتیاز بزرگ برای آنان به حساب می‌آید. نگاه کن! بازار نزدیک به ۱۵ کیلومتر شده است! نزدیکی بازار به نهری که از فرات می‌آید، یک امتیاز است، نهری که کشتی‌های کوچک هم می‌توانند در آن عبور کنند تا نزدیک بازار بیایند و این باعث رونق بازار کرخ شده است.

تاجران، شیعیان را از شهرهای دیگر با عنوان «کارگر» به اینجا فرامی‌خوانند، خودت می‌دانی که بازار، نیاز به نیروی کار دارد، این یک برنامه شیعیان است تا جمعیت شیعه زیاد شود، روحیه ایثار و فداکاری هم در میان شیعیان موج می‌زند، کسی که ابتدا به اسم کارگر به اینجا آمده بود، بعد از مدتی خودش تاجری می‌شود و نیاز به ده‌ها کارگر دارد! هدف روشن و

آشکار است: «تاجران شیعه زیاد شوند و بازار در دست شیعه باشد». ستی‌ها از این موضوع ناراحت هستند، ولی چاره‌ای ندارند، دیگر اقتصاد بغداد در دست شیعیان است، هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که شیعیان با زیرکی، این برنامه را اجرا کنند که هم بازار و اقتصاد را در دست گیرند و هم جمعیت خود را این چنین زیاد کنند. امروزه «گرخ»، گل سر سبد جهان اسلام است، هیچ‌جا به آبادی و شکوه این منطقه نمی‌رسد.^{۲۸}

البته تو خودت می‌دانی که پیش از این شیعیان در سختی و گرفتاری بودند، حکومت‌ها آنها را از شهرها بیرون می‌کردند و بسیاری از آنها را به شهادت می‌رساندند، ولی امروز شیعه قدرتی شده است که هم جمعیت دارد و هم اقتصاد در دست اوست، اگر دشمنان بخواهند، شیعیان را نابود کنند، اقتصاد بغداد (که قطب جهان اسلام است) آسیب می‌بیند.

* * *

اجازه بده نکته‌ای درباره «خَوارج» برایت بگویم تا بتوانی به هوش و زیرکی شیعیان، آفرین بگویی، در سال‌های دور، تعداد خوارج چندین برابر شیعیان بود، آنها زمانی در نقاطی از جهان اسلام، حکومت تشکیل دادند ولی امروز فقط جمعیت بسیار کمی از آنها باقی مانده و آنها از یاد رفتند. آیا می‌دانی چرا آنان به چنین سرنوشتی مبتلا شدند؟ جواب این است: «آنها به حاشیه جهان اسلام رفتند»، آنان سال به سال از مرکز جهان اسلام دورتر شدند، آن قدر دور شدند که دیگر فراموش شدند.

این سیاست خوارج بود و نتیجه‌اش را دیدی، ولی شیعیان چه کردند؟ شیعیان در بغداد (مرکز جهان اسلام) ماندند و سختی‌های فراوان تحمل کردند، ولی فضا را خالی نکردند. آری، این هوش و زیرکی شیعیان بود و اکنون می‌بینی که بغداد در اختیار شیعیان است و خودت می‌دانی کسی که

بغداد را در اختیار داشته باشد، مثل این است که همه جهان اسلام را در اختیار دارد، هر صدایی در بغداد بلند شود، همه جهان اسلام آن را می‌شنود. این سخن را برایتم گفتیم تا اهمیت حضور در بغداد را درک کنی، من بر این باورم که این برنامه شیعیان به دستور «امام‌زمان علیه السلام» بوده است، اکنون دیگر می‌دانی که چرا چهار نایب خاص در دوران «غیبت صغری» در بغداد بودند، آری، شیعیان از امر امام خود اطاعت کردند، سختی‌ها را به جان خریدند ولی هرگز به حاشیه نرفتند و اکنون آن سیاست جواب داده است و حکومت آل‌بویه در بغداد شکل گرفته است و فضایی بسیار عالی برای رشد مکتب شیعه فراهم شده است.

۵

مُعزالدولة در بغداد حکومت می‌کند، روز به روز بر شکوه حکومت آل بویه افزوده می‌شود، امروز آل بویه، قدرت اوّل در جهان اسلام هستند. در اینجا سخنی از «ابن خلدون» را ذکر می‌کنم، (او یکی از بزرگ‌ترین تاریخ‌نویسان جهان اسلام است)، او می‌گوید: «آل بویه صاحب دولت بزرگی شدند، به راستی که حکومت آنان، مایه افتخار مسلمانان است».^{۲۹}

سال‌های سال از آغاز حکومت مُعزالدولة می‌گذرد، به یاد داری که او در سال ۳۳۳ هجری، بغداد را فتح کرد، اکنون هجده سال از آن زمان گذشته است، ما در سال ۳۵۱ هجری هستیم و من می‌خواهم از فرمانی که مُعزالدولة در این سال داده است برایت سخن بگویم. او فرمان می‌دهد تا در مساجد شیعیان، «لعن دشمنان» نوشته شود تا همه آن را ببینند، امروز به هر مسجدی که شیعیان در آن نماز می‌خوانند قدم بگذاری آن نوشته را می‌بینی.

آیا می‌خواهی آن نوشته را برایت بخوانم؟ در این نوشته از کسانی که در حق اهل بیت علیهم‌السلام ظلم کردند بیزاری جسته شده است، این نوشته به گونه‌ای

است که شفاف و بی‌پرده، بیزاری از چند نفر از ستمگران را بازگو می‌کند (لزومی ندارد که من درباره آن نوشته، بیشتر توضیح بدهم، کسی که با حوادثی که بعد از رحلت پیامبر روی داد، آشنا باشد، مطلب را متوجه می‌شود).

مدّتی این نوشته در مساجد شیعه نصب است، دشمنان نمی‌توانند آن را تحمّل کنند و اعتراض شدیدی می‌کنند، به بعضی از مساجد حمله می‌کنند و آن نوشته‌ها را از بین می‌برند، این بار مُعزّالدوله دستور می‌دهد تا این جمله در مساجد شیعه نوشته شود: «لَعَنَ اللهُ الظَّالِمِينَ لِأَلِ رَسُولِ اللهِ»: «خدا همه کسانی که به خاندان پیامبر ظلم کردند را لعنت کند».^{۳۰}

تو از این کار مُعزّالدوله تعجب می‌کنی، او سیاست‌مداری بزرگ است، او که می‌دانست نوشته اول با اعتراض سنی‌ها روبرو می‌شود، پس چرا او این کار را کرد؟ چرا دستور داد که نوشته اول، در مساجد شیعیان نصب شود؟

در جواب باید بگویم: مُعزّالدوله با این کار می‌خواهد پیامی به تاریخ بدهد و به همه ثابت کند که شیعه است، او می‌دانست که تاریخ‌نویسان، چگونه حقیقت را پنهان می‌کنند و سفید را سیاه نشان می‌دهند، او این‌گونه فریاد برآورد که من شیعه هستم! از دشمنان حضرت زهرا علیها السلام بیزارم! به «تولّی» و «تبری» ایمان دارم! چقدر جالب است، با این که او این کار را کرد، باز عده‌ای از تاریخ‌نویسان در شیعه بودن او، شک دارند، به راستی او دیگر باید چه می‌کرد که شیعه بودنش را ثابت کند؟

از شهر بصره هم خبر می‌رسد که شیعیان در آنجا زیاد شده‌اند و آنان اعتقادات خود را آشکار کرده‌اند، البته دشمنان این موضوع را تحمّل

نمی‌کنند، پس به شیعیان حمله می‌کنند و گروهی از آنان را به شهادت می‌رسانند.

* * *

امشب می‌خواهم به خانه ابن قُلوویه بروم، همان بزرگ‌مردی که نامش در تاریخ شیعه جاوید خواهد ماند، او کتاب‌های زیادی در زمینه احادیث اهل بیت علیهم‌السلام نوشته است، (او با زحمت فراوان نزدیک به سی کتاب نوشته است).^{۳۱}

تو هم می‌خواهی همراه من بیایی؟ اشکال ندارد، ولی باید قول بدهی که آرام سخن بگویی، زیرا ابن قُلوویه در این وقت شب، مشغول نوشتن کتابی بسیار مهم است، کتابی که آن را «کامل الزیارات» نامیده است.

اکنون در حضور این مرد بزرگ نشسته‌ایم، او قلم در دست دارد، بین او چگونه شکوه مکتب تشیع را با همین قلم می‌آفریند، ما در سکوت هستیم، فقط صدای قلم او به گوش می‌رسد، و فکرهای بلندی در سر دارد و در کتاب خود احادیثی را بازگو می‌کند که هویت شیعه را می‌سازد.

آینده به تو خواهد گفت که چگونه این کتاب، شیعیان را بیدار می‌کند تا راه خود را بیابند و تشیع را به شکوه و عظمت برسانند، با این کتاب، حضور اجتماعی شیعیان برای غدیر، عاشورا و زیارت کربلا، رونق بیشتری خواهد گرفت، او امشب چراغی را برمی‌فروزد که هزاران سال به دل‌های شیعیان روشنی خواهد داد.

هر کس که این کتاب را بخواند، نگاهی به حضور اجتماعی، اشک و زیارت کربلا تغییر می‌کند و اهمیت این موضوع‌ها را درک می‌کند، ابن قُلوویه به خوبی فهمید که برای حفظ هویت شیعه باید کاری کارستان کند، او با

زحمت زیادی، این کتاب را نوشت و پیام بزرگی را به شیعیان داد که باید روی این سه موضوع (حضور اجتماعی، اشک، زیارت)، بیشتر سرمایه گذاری کنند.

آری، شیعیان این پیام را به خوبی دریافت می‌کنند و هویت خویش را بر اساس آموزه‌های این کتاب شکل می‌دهند، این بزرگ‌ترین کار فرهنگی است که ابن‌قُولویه آن را انجام می‌دهد و خدمتی که او به فرهنگ ناب تشیع می‌کند هرگز از یادها نمی‌رود.

* * *

همسفرم! کجایی؟ اگر تو همراهم نباشی که سفر من، بی‌معنا می‌شود، من خبری شنیده‌ام، «شیخ صدوق» از «قُم» به بغداد آمده است! آیا او را می‌شناسی؟ او در آینده‌ای نزدیک از علمای بزرگ خواهد شد و همچون ستاره‌ای در آسمان دانش خواهد درخشید. او اکنون به بغداد آمده است، او مدتی در بغداد می‌ماند و سپس به ایران باز می‌گردد. (او سیصد کتاب می‌نویسد).

مناسب است این نکته را هم بازگو کنم که شهر قم زیر نظر حکومت آل‌بویه اداره می‌شود، علمای قم از این فرصت بهره می‌گیرند و باعث می‌شوند تا رونق قم در زمینه علم و فرهنگ تشیع، بیشتر شود، مردم به راحتی به زیارت حضرت معصومه علیها السلام می‌آیند ولی شهر مشهد زیر نظر حکومت سلجوقیان است (سلجوقیان سُنی هستند و معلوم است که با مکتب تشیع بیگانه هستند).

* * *

آیا موافقی امروز پای درس ابن‌قُولویه برویم، حیف نیست که ما در بغداد

باشیم و در این درس شرکت نکنیم؟ وقتی به مجلس درس او می‌رسیم می‌بینیم که جوانان زیادی، در آنجا حاضر شده‌اند و ابن قولویه برای آنان، حدیث می‌خواند و آنان را با معارف اهل بیت علیهم‌السلام آشنا می‌کند. به آن جوان نگاه کن! او همان کسی است که امید آینده شیعه است، نامش «محمد» است و بعداً به او لقب «شیخ مفید» خواهند داد. او در «فن مناظره» بسیار ماهر است، او با علمای اهل سنت گفتگو می‌کند و در همه این گفتگوها، آنان را شکست می‌دهد و آنان را مبهوت می‌کند.^{۳۲}

اگر امروز به وضعیّت شیعیان نگاه کنی می‌بینی که دو پایه مهم مکتب تشیّع آماده شده است، «پایه علمی» و «پایه اقتصاد». این‌ها دو زیرساخت مهم هستند، اکنون وقت آن است که کار فرهنگی شروع شود و تشیّع به سمت «جهانی شدن» پیش رود، برای جهانی شدن نیاز به این است که شیعه، دیده شود، این دیده شدن، نیاز به طرح و برنامه دارد، باید کاری کرد که پیام مکتب شیعه به همه جا مخابره شود. اینجا «نقطه عطف» برای تشیّع است.

* * *

مهم‌ترین باور مکتب تشیّع، «اصل امامت» است، این اصل، همان چیزی است که شیعه را از مکتب‌های دیگر جدا می‌کند، امامت، عهدی آسمانی است، خدا هرگز انسان‌ها را بدون امام رها نمی‌کند و برای جانشینی بعد از پیامبر، برنامه دارد. در روز غدیر، دین با ولایت علی علیه السلام و یازده امام از نسل او، کامل شد، اسلام بدون امامت، ناقص است که هرگز نمی‌تواند انسان را به کمال برساند.^{۳۳}

این برنامه‌ای بود که خدا برای رستگاری انسان‌ها مشخص کرده بود ولی

بعد از این که پیامبر از دنیا رفت، مردم با «ابوبکر» بیعت کردند و مسیر خلافت به جایی رسید که شخصی همچون «یزید»، خلیفه مسلمانان شد و وقتی امام حسین علیه السلام به سوی کوفه آمد، دستور داد تا آن حضرت را شهید کنند و حادثه «عاشورا» پیش آمد.

* * *

شیعیان همواره غدیر را جشن گرفته‌اند و در عاشورا برای امام حسین علیه السلام عزاداری کرده‌اند، ولی این جشن‌ها و عزاداری‌ها در گوشه خانه‌ها بوده است، اکنون در حکومت آل بویه، فضایی ایجاد شده است تا «غدیر» و «عاشورا» تبدیل به فرهنگ عمومی شود، این هدفی است که شیعیان به دنبال آن هستند، باید این دو اصل اعتقادی شیعه در جامعه دیده شود.

همسفر من! آیا با من موافقی که جامعه هم به شادی نیاز دارد و هم به عزاداری. درست است که عزاداری، هویت شیعه است، ولی این یک بال برای پرواز است، بال دیگر، برپایی جشن برای غدیر است، جشنی که در آن، «شادی حلال» باشد و مردم در سرور و شادمانی باشند.

اکنون شیعیان بغداد به دو ایده رسیده‌اند: «کاروان غدیر» و «دسته عزاداری». این دو کار فرهنگی به زودی در بغداد آغاز می‌شود، برنامه شیعیان کاملاً روشن است: «باید در عید غدیر سال ۳۵۲ هجری، کاروان غدیر در خیابان‌ها شکل بگیرد و در روز عاشورا هم دسته عزاداری بیرون بیاید». هدف روشن و واضح است.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود: آیا شیعیان از پیش خود به این ایده رسیدند؟ روشن است که علمای راستین شیعه این ایده را برای شیعیان بازگو کردند، آری، علما از فضایی که پیش آمده است بهره بردند و شیعیان را برای باشکوه‌تر کردن این برنامه تشویق نمودند، علما عمر خود را صرف

سخنان پیامبر و اهل بیت علیهم السلام کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که این کار، باعث رونق حق و حقیقت می‌شود، آری، اصل و ریشه این ایده، چیزی جز احادیث اهل بیت علیهم السلام نبود.

شیعیان از سال‌ها قبل به فکر فراهم نمودن مقدمات این دو برنامه بوده‌اند، مثلاً در سال ۳۵۰ هجری در روز عاشورا، بازار را تعطیل کردند، یا در سال ۳۳۰ در محراب مسجد، نام امام حسین علیه السلام را نوشتند. این‌ها گوشه‌ای از کارهای فرهنگی شیعیان است که قبلاً انجام شده است.^{۳۴}

* * *

از من می‌خواهی تا به ساحل دجله برویم و کمی قدم بزنیم، من قبول می‌کنم و همراه تو می‌آیم، نسیم خنکی می‌وزد، از تو می‌پرسم:

– حدس می‌زنی که در آینده چه اتفاقی بیفتد؟

– غدیر نزدیک است، شیعیان به فکر اجرای مراسم غدیر هستند و از مُعزالدوله خواهند خواست تا در این زمینه با آنان همکاری کند.

– آفرین. حدس تو درست است.

– این کار در بغداد که یک میلیون و نیم نفر جمعیت دارد، اثر زیادی خواهد داشت و این صدا به گوش همه مسلمانان در همه جا خواهد رسید.^{۳۵}

– دیگر چه حدسی می‌زنی؟

– به زودی مُعزالدوله، حکم حکومتی خواهد داد تا دشمنان نتوانند مزاحم شیعیان شوند و مراسم در کمال امنیت برگزار شود.

وقتی این سخن تو را می‌شنوم پیش خودم می‌گویم: «خدا را شکر که با کسی همسفر شدم که خودش می‌تواند حوادث آینده را حدس بزند».

۷

گروهی از شیعیان با مُعزالدولة سخن گفته‌اند و برای او اهمیّت «کاروان شادی» در روز غدیر را بازگو کرده‌اند و از او خواسته‌اند تا آنان را برای برپایی آن جشن باشکوه، یاری کند. مُعزالدولة قول داده است تا در این زمینه همکاری کند.

آری، اینجا بغداد است و دشمنان برپایی جشن غدیر را نمی‌پسندند، آنان سال‌های سال تلاش کرده‌اند تا نورِ غدیر را خاموش کنند، بعضی از علمای آنان، «غدیر» را انکار کرده‌اند، هر کاری از دست آنان برمی‌آمده است انجام داده‌اند، ولی اکنون برپایی مراسم غدیر در بغداد (که پایتخت جهان اسلام است)، همه زحمات آنان را تباه می‌کند، اگر مُعزالدولة فرمان حکومتی ندهد، چه بسا آنها دسیسه‌ای کنند و برای شیعیان مشکلاتی پیش آورند. مُعزالدولة صبر می‌کند و چیزی را آشکار نمی‌کند ولی مقدمات کار را فراهم می‌کند، دستور می‌دهد تا شیعیان پرده‌های رنگی که نشانه شادی است آماده کنند.

* * *

باید برخیزم! آفتاب روز غدیر سال ۳۵۲ طلوع می‌کند، روز عید است، امروز نقطه عطف دیگری در تاریخ تشیع آغاز می‌گردد، مُعزالدوله فرمان داده است تا مراسم غدیر برپا شود، این اولین بار است که کاروان غدیر به صورت آشکارا در بغداد برگزار می‌گردد. تا ساعتی دیگر، اولین کاروان غدیر حرکت می‌کند....

* * *

چه شوری در میان شیعیان بر پا شده است! همه به میدان آمده‌اند، همه دست به دست هم داده‌اند، پرده‌های رنگی را در خیابان‌ها نصب می‌کنند، عده‌ای هم خیابان‌ها را آب‌پاشی می‌کنند.

دیگر وقت آن است که بر طبل‌ها بزنند و شیپورها نواخته شود، غوغایی بر پا می‌شود، مردم از خانه بیرون می‌آیند، چه خبر شده است؟ این صدای شادی برای چیست؟ آنان چهره شهر را به گونه دیگر می‌بینند، همه جا زینت شده است!

کاروان شادی آماده حرکت است، چه شوری بر پا شده است! زن و مرد، پیر و جوان، لباس‌های نو به تن کرده‌اند، بوی خوش عطر همه جا به مشام می‌رسد.

شیعیان بغداد این مراسم را زیبا برگزار می‌کنند، آنان به سوی حرم امام‌کاظم و امام‌جواد علیهما السلام در حال حرکت هستند، هر کس که از خیابان عبور می‌کند، جذب این کاروان شادی می‌شود، زیبایی امروز آن‌قدر چشم‌گیر است که ابن‌اثیر (یکی از نویسندگان بزرگ اهل سنت) در کتاب خود درباره امروز چنین می‌نویسد: «آن روز، بسیار دیدنی بود!»^{۳۶}

شیعیان در این روز، «نماز عید غدیر» را به جا می‌آورند، جمعیت زیادی در

صف‌های منظم به نماز می‌ایستند و شکوه روز غدیر را به نمایش می‌گذارند.^{۳۷}

همسفرم! تو کجایی؟ من در جستجوی تو هستم، از صبح زود رفته‌ای برای عظمت غدیر، کاری انجام بدهی! از دور تو را می‌بینم که پرچمی در دست گرفته‌ای و همراه با دیگران راهپیمایی می‌کنی! خیلی دلم می‌خواست من هم یک پرچم به دست داشتم، ولی از کجا پرچم تهیه کنم؟ به من می‌گویی: «پرچم تو، همین قلم توست». سخن تو به دلم می‌نشیند. قرار است مراسم تا شب ادامه یابد، تمام روز، جشن و شادمانی است، شب که فرا برسد، مردم در مکان‌های مشخص، آتش روشن خواهند کرد، (در این زمان، شهر را با آتش می‌توان روشن کرد) شب‌های دیگر، شهر تاریک است، ولی امشب، شهر غرق نور، خواهد بود!

نگاه کن! آن پیرمرد را ببین! او عصازنان در کاروان حرکت می‌کند، دست نوه‌اش را هم گرفته است و او را با خود به این مراسم آورده است، او دعای ندبه می‌خواند و با مولای خود چنین نجوا می‌کند: «مولای من! بر من سخت است که دیگران را ببینم ولی تو را نبینم! تا به کی حیران و سرگردان تو باشم؟ آیا راهی هست که بتوانیم تو را ببینیم؟»^{*}

آری، آن پیرمرد از علما شنیده است که مستحب است در روز غدیر این دعا خوانده شود، لازم نیست که دعای ندبه حتماً اوّل صبح خوانده شود، هر

* . بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ مَعْيَبٍ لَمْ يَخُلْ مِنَّا، بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ نَارِحٍ مَا نَزَحَ عَنَّا، بِنَفْسِي أَنْتَ أُمِّيَّةٌ شَائِقِي يَمَمِي، مِنْ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ ذَكَرًا فَحَنَّا... اقبال الاعمال ج ۱ ص ۵۱۰، بحار الانوار ج ۹۹ ص ۸۷.

وقت از روز که باشد، می‌توان آن را خواند. به راستی که «غدیر»، نشان از «جمعه» دارد و «جمعه» هم نشان از «غدیر». روز جمعه و روز غدیر، دو جلوه از آن «پیمان بزرگ» می‌باشند و از «ولایت امام‌زمان علیه السلام» برایمان سخن می‌گوید. شیعه هر جمعه در فراق امام‌زمانش اشک می‌ریزد و روز غدیر هم فریاد انتظار برمی‌آورد.

* * *

کاروان غدیر به پایان رسیده است، ولی می‌بینی که من آشفته‌ام، صدایم می‌زنی:

– با این عجله کجا می‌روی؟

– باید هر چه زودتر «استاد طبرانی» را ببینم!

– استاد طبرانی کیست؟ چه شده که تو هوس دیدن او را کرده‌ای؟

– او یکی از علمای اهل سنت است و به بغداد آمده است. تا او از اینجا نرفته است باید او را ببینم.

تعجب می‌کنی که من چرا می‌خواهم به دیدار او بروم، همراه من بیا تا برایت بگویم که امروز یکی از اهل سنت پیش من آمد و گفت: «در زمان آغاز اسلام، هیچ اثری از شیعه نبوده است؟ تشیع را افرادی مانند شیخ کلینی و شیخ مفید با کمک حکومت آل‌بویه درست کرده‌اند!». من می‌خواهم جواب این سخن را بدهم و باید استاد طبرانی را ببینم.

* * *

اکنون ما نزد «استاد طبرانی» نشستیم، او یکی از علمای بزرگ اهل سنت است و همه او را قبول دارند. او چندین کتاب نوشته است و احادیث پیامبر را در آنها، جمع‌آوری کرده است.^{۳۸}

من رو به او می‌کنم و می‌گویم:

— استاد! از «دمشق» به بغداد آمده‌ای و خسته راه هستی، ولی من آمده‌ام
یک حدیث از شما بشنوم!

— من هزاران حدیث در کتاب‌هایم نوشته‌ام، گمشده تو چیست؟ به دنبال
چه حدیثی هستی؟
— استاد! می‌خواهم حدیثی از پیامبر را برایم بخوانید که در آن کلمه
«شیعه» آمده باشد.

او از جای خود بلند می‌شود و جلد ششم از کتاب «معجم کبیر» خود را باز
می‌کند و صفحه ۳۳۵ آن را می‌خواند: «یک روز پیامبر رو به علی کرد و
فرمود: ای علی! تو و شیعیان تو، در روز قیامت در کنار حوض کوثر نزد من
می‌آید، من به شما از آب کوثر می‌دهم در حالی که چهره شما، روشن و
نورانی است.»^{۳۹}

اکنون آن کتاب را از او می‌گیرم و این حدیث را می‌نویسم، بعد کتاب را
تحویل او می‌دهم و از او تشکر فراوان می‌کنم و بعد از خداحافظی آنجا را
ترک می‌کنیم.

اکنون تو خودت همه چیز را می‌فهمی، می‌دانی که من این حدیث را
می‌خواهم به آن شخص نشان بدهم! استاد طبرانی، شیعه نیست، او از
علمای بزرگ اهل سنت است و در کتاب خود این حدیث را نقل کرده است،
اگر شیعه در زمان شیخ کلینی و شیخ مفید درست شده است، پس چرا پیامبر
به علی علیه السلام می‌گوید: «تو و شیعیان تو...»! معلوم می‌شود در همان زمان،
افرادی همچون سلمان، مقداد، ابوذر و عمار، شیعه علی علیه السلام بودند، آری،

شیعه در زمان پیامبر هم وجود داشته است. من امشب این حدیث را از استاد طبرانی پرسیدم چون کسی که این سؤال را از من پرسید، سنی بود، پس باید از زبان دانشمندی که سنی باشد جواب او را می‌دادم.

* * *

همسفرم! می‌دانم دوست داری تا از کتب شیعه هم حدیثی برایت نقل کنم، پس خوب گوش کن: روزهای آخر عمر پیامبر ﷺ بود، بیماری آن حضرت شدت گرفته بود و همه نگران حال او بودند، فاطمه ﷺ در کنار بستر پیامبر بود، پیامبر گاهی از هوش می‌رفت و گاهی به هوش می‌آمد، قطرات اشک از چشم فاطمه ﷺ جاری بود. پیامبر به هوش آمد، رو به فاطمه ﷺ کرد و فرمود: «دخترم! علی را خبر کن تا نزد من بیاید».

فاطمه ﷺ فرزندش حسن ﷺ را به دنبال علی ﷺ فرستاد، علی ﷺ با عجله خود را کنار بستر پیامبر رساند. پیامبر به او گفت: ای علی! سرت را پایین بیاور می‌خواهم سخنی با تو بگویم.

علی ﷺ سر خود را پایین آورد و پیامبر به او چنین فرمود:

– ای علی! آیا آیهٔ ۷ سوره «بینه» را خوانده‌ای؟ آنجا که خدا می‌گوید: «کسانی که ایمان بیاورند و کارهای نیک انجام دهند، بهترین مردمان هستند».^{۴۰}

– آری.

– منظور از «بهترین مردمان»، تو و شیعیان تو می‌باشید. در روز قیامت در حالی که صورت‌های شما از نور می‌درخشد محشور می‌شوید و از آب کوثر سیراب می‌شوید.^{۴۱}

وقتی علی ﷺ این سخن را شنید، بسیار خوشحال شد و لبخند بر چهره‌اش

نشست، این مژده‌ای بزرگ برای او و شیعیانش بود. خوشا به حال شیعیان واقعی! آنان در روز قیامت هیچ اندوه و ترسی نخواهند داشت و روز قیامت، روز سرور و شادمانی آنان خواهد بود!

آری، سلمان، مقداد، ابوذر و عمار و... همان شیعیان علی علیه السلام بودند که پیامبر آنان را دوست داشت و درباره آنان بارها سخن گفت، مکتب تشیع ریشه در دل تاریخ دارد، از همان آغاز اسلام، تشیع وجود داشته است، اسلام واقعی همان مکتب تشیع است و بس!



دیدنی همسفرم که چه جمعیت زیادی در «کاروان غدیر» شرکت کرده بود! با دیدن این جمعیت انبوه به یاد سخنی از امام صادق علیه السلام می‌افتم که روز غدیر را به عنوان روز «پیمان بزرگ» و روز «جمع مشهود» معرفی می‌کند: **يَوْمَ الْجَمْعِ الْمَشْهُودِ!**^{۴۲}

به راستی منظور از «جمع مشهود» چیست؟ روز غدیر روزی است که مردم باید جمع بشوند و این جمعیت، دیده بشود! «جمع مشهود» یعنی «جمعیتی که دیده بشود»، اگر مردم مثلاً در خانه‌ای جمع بشوند و جشن بگیرند، این کار آنها، «جمع مشهود» نیست، باید مردم بیرون بیایند و همگان آنها را ببینند، این چیزی است که امام صادق علیه السلام درباره آن سخن می‌گوید، جشنی که در خانه یا مسجد برگزار شود، هر چند باشکوه باشد، «جمع مشهود» نیست.

آری، اگر ما بخواهیم به سخن امام صادق علیه السلام عمل کنیم باید مانند شیعیان بغداد به خیابان بیابیم و «کاروان شادی» راه بیاندازیم تا همه، عظمت این روز را ببینند، خیلی‌ها اهل مسجد نیستند و شاید در همه مدت زندگی خود، پا در مسجد نگذارند، خیلی‌ها اصلاً اهل مجالس مذهبی نیستند، ولی آنها

ناچار هستند که از خیابان عبور کنند، وقتی که «کاروان غدیر» راه می‌افتد همه آن را می‌بینند. آری، «کاروان غدیر» همان «جَمع مشهود» است. ما می‌خواهیم به سخن امام صادق علیه السلام عمل کنیم.

* * *

يَوْمَ الْمِيثَاقِ الْمَأْخُودِ!

روز غدیر، روزی است که از انسان‌ها پیمان گرفته شده است! این سخن امام صادق علیه السلام است. به راستی منظور از آن پیمان چیست؟ آیا آیه ۱۷۲ سوره اعراف را به یاد داری؟ در آن آیه، قرآن از روزی سخن می‌گوید که خدا از همه انسان‌ها پرسید: «آیا من پروردگار شما نیستم؟»، آنان همه گفتند: «آری، ما گواهی می‌دهیم که تو پروردگار ما هستی». ^{۴۳} به راستی خدا در چه زمانی، از انسان‌ها چنین پیمانی را گرفت؟ وقتی به سخنان اهل بیت علیهم السلام مراجعه می‌کنیم جواب این سؤال را می‌یابیم. این آیه، درباره «عالم دَر» است، آن روزی که خدا روح همه انسان‌ها را مانند دُرّه‌های کوچک فراخواند و از آنان پیمان گرفت، این پیمان درباره توحید، نبوت و امامت بود، آن روز، روز پیمان بزرگ بود. ^{۴۴} در آن روز بود که فطرت انسان‌ها، خدا را شناختند و با پیامبران آشنا شدند و سپس ولایت اهل بیت علیهم السلام مطرح شد و خدا از همه انسان‌ها، آن پیمان را گرفت.

* * *

این سخن امام باقر علیه السلام است: «خدا در فطرت انسان‌ها سه چیز را نهادینه کرده است: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیر المؤمنین». امام باقر علیه السلام سخن خود را این‌گونه ادامه داد: «توحید تا اینجاست»، آری توحید از سه نکته اساسی تشکیل شده است: یکتاپرستی، نبوت و ولایت.

اگر کسی ولایت را قبول نداشته باشد باور او به خدا صحیح نیست و او یکتاپرست نیست، زیرا سخن خدا را قبول نکرده است و تسلیم او نبوده است.^{۴۵}

آری، «ولایت» جزئی از «توحید» است، خداشناسی بدون اعتقاد به مسیر بندگی خدا، امکان ندارد! اگر کسی ادعا کند من «خداشناس» هستم ولی «امام‌شناس» نباشد، او دروغگو است و خداشناسی او چیزی جز خیال باطل نیست!

اگر کسی واقعاً خدا را باور دارد، باید تسلیم امر خدا باشد، امامت و ولایت اهل بیت علیهم‌السلام راهی است که خدا برای مردم قرار داده و از مردم خواسته است، از این راه به سوی او بیایند، کسی که ولایت امام را قبول نکرده است، تسلیم امر خدا نشده است، پس او دروغ می‌گوید که من خدا را باور دارم. کسی که می‌خواهد خدا را بندگی کند باید از آن دری که خدا مشخص کرده است وارد شود، خداشناسی و رسیدن به رضایت خدا فقط یک راه دارد و آن هم راه امام است.

* * *

عالم ذرّ، حادثه‌ای بزرگ بود که قبل از خلق شدن جسم انسان‌ها روی داد، آن حادثه در «روز جمعه» بود، اصلاً راز این که روز جمعه را به این نام می‌خوانند، در همین نکته است، یعنی روزی که همه انسان‌ها جمع شدند و خدا از آنان پیمان گرفت.^{۴۶}

آری، جمع شدن برای پیمان با ولایت، در عالم ذرّ اتفاق افتاده است، خدا می‌توانست از هر انسانی به تنهایی، پیمان بگیرد، ولی این کار را نکرد، بلکه همه را جمع کرد، این نکته به ما یاد می‌دهد که باید برای پیمان با ولایت، جمع شد، همه باید گرد هم جمع شویم، آنچه مهم است جمعیت است،

پیمان بستن در تنهایی و خلوت، فایده زیادی ندارد.

مراسم غدیر، جلوه‌ای از همان کاری است که خدا در عالم دَر انجام داده است، مراسمی که شیعیان در مناسبت‌ها دارند ریشه در عالمی دیگر دارد. روز غدیر، جلوه‌ای از عالم دَر است، روز غدیر، روز تجدید پیمانِ عالم دَر است. این مطلب در حدیث امام صادق علیه السلام آمده است.^{۴۷}

به راستی چرا آن حضرت، روز غدیر را به عنوان «روز پیمان و میثاق» معرفی کرد؟ چرا مثلاً روز مبعث پیامبر را روز آن پیمان بزرگ معرفی نکرد؟ جواب روشن و آشکار است، اگر ولایت علی علیه السلام نباشد، مبعث هم نتیجه‌ای نخواهد داشت، کسی که علی علیه السلام را قبول ندارد، خودش را فریب می‌دهد، او به خدا و پیامبر هم ایمان ندارد و اسیر فریب شیطان شده است، آری، «نماز بی ولای او، عبادتی است بی وضو / به مُنکر علی بگو، نماز خود رها کند». خلاصه سخن این شد که در عالم دَر، خدا از انسان‌ها پیمان گرفت تا ولایت اهل‌بیت علیهم السلام را قبول کنند، این حادثه بزرگ در آن عالم اتفاق افتاد، در این دنیا نیز آن حادثه بزرگ، جلوه‌ای دارد، آن پیمان بزرگ در روز غدیر تجدید شد، و اکنون ما وظیفه داریم که هر سال، در روز غدیر به میدان بیاییم و آنچه را قبلاً به آن ایمان آورده‌ایم به یاد آوریم و تجدید پیمان کنیم.

بعضی‌ها فکر می‌کنند که پیامبر در روز غدیر، فقط از ولایت علی علیه السلام سخن گفت، آنها دقت نمی‌کنند که پیامبر در آن روز از مردم برای دوازده امام، بیعت گرفتند و بارها درباره حضرت مهدی علیه السلام سخن گفتند. در اینجا می‌خواهم سخنانی را که پیامبر در روز غدیر درباره حضرت

مهدی علیه السلام بازگو کرد بنویسم، این‌ها قسمتی از «خطبه غدیر» است که کمتر به آن دقت کرده‌ایم، پیامبر در آن روز فریاد برآورد: «ای مردم! بدانید که مهدی، آخرین امام است. او سرانجام قیام می‌کند و بر همه دین‌ها پیروز می‌شود و از ستمگران انتقام می‌گیرد. مهدی یاور دین خداست. بدانید که خدا او را برگزیده است، او می‌آید تا دستورهای خدا را استوار سازد. همه پیامبران، مژده آمدن مهدی علیه السلام را داده‌اند، حق فقط با اوست و نور خدا فقط نزد اوست. او بر همه دشمنانش پیروز می‌شود، از طرف خدا، سرپرست و صاحب‌اختیار مردم است و حکم خدا را اجرا می‌کند. همه امانت‌های پنهان خدا نزد اوست».^{۴۸}

آری، روز غدیر، روز پیمان با امام‌زمان علیه السلام است، هدف اصلی «کاروان غدیر» این است که مردم با امام خویش، تجدید بیعت کنند و غبار غفلت را از دل بزایند، امروز شیعیان بغداد، قدم به قدم در مسیر کاروان از امام‌زمان یاد می‌کنند.

اگر غدیر را یک حادثه تاریخی مربوط به گذشته بدانیم در حق امام‌زمان، نیز ظلم کرده‌ایم! روز غدیر، روز حضرت مهدی علیه السلام است، روز ولایت اوست، باید دل‌ها را به مهر او، گره زد و برای مردم گفت که زندگی بدون یاد او، مردگی است و مرگ بدون معرفت او، مرگ جاهلیت است.

به راستی، چرا تو این قدر شوق داری که «کاروان غدیر» راه بیاندازی؟ تو به دنبال چه هستی؟ تو سوگند یاد کرده‌ای که تا جان در تن داری، سرود مهر مولای خود را سر دهی و تا رمق در بدن داری، محبت او را بر دل‌های مردم، پیوند بزنی، تو می‌خواهی همراه شیعیان با دستانی در هم فشرده و گام‌هایی همراه شده، در راه او قدم برداری!

آری، روز غدیر همان «عید بزرگ‌تر» است، روز «عید الله الأکبر» است،

یعنی روزی که خدا آن را عید قرار داده است و از همه عیدها، برتر و باشکوه‌تر است.

«عید ولایت» برتر از «جشن ولادت» است، بسیاری از سنّی‌ها حاضرند در جشن نیمه‌شعبان شرکت کنند و مشکلی با آن ندارند، ولی این کاروان غدیر است که نظام فکری اهل سنّت را زیر سؤال می‌برد.

همسفرم! از من می‌خواهی تا برایت بیشتر سخن بگویم، اگر سکوت کنم، سوالاتی در ذهن تو نقش می‌بندد و چه بسا کسی پاسخگوی آن‌ها نباشد، آیا می‌دانی فرشتگان در روز غدیر چه برنامه‌ای دارند؟ این سخن امام رضا علیه السلام را با دقت گوش کن تا به اسرار روز غدیر پی ببری، آن حضرت چنین فرمود:

در روز غدیر جبرئیل فرمان می‌دهد تا منبری در آسمان‌ها نصب کنند، جبرئیل بالای آن منبر می‌رود، همه فرشتگان گرد آن منبر جمع می‌شوند و همه مدح و ثنای پیامبر را می‌نمایند و برای شیعیان استغفار می‌کنند و از خدا می‌خواهند تا خطا و گناه آنان را ببخشد و رحمت خود را بر آنان نازل کند، سه روز دعای فرشتگان در حق شیعیان ادامه دارد... روز غدیر روزی است که خدا عمل و تلاش شیعیان را قبول می‌کند و از خطای آنان می‌گذرد، روز غدیر روز شادمانی و هدیه دادن است، روز نشر علم و آگاهی است، روزی است که دل‌ها شاد می‌شود، روز عید بزرگ است، روزی است که دعاها مستجاب می‌شود، روز پوشیدن لباس نو است، روزی است که

غم‌ها برطرف می‌شود، روزی است که باید زیاد بر محمد و آل محمد، درود فرستاد، روزی است که مؤمنان به آرامش می‌رسند و به یکدیگر مهربانی می‌کنند، روزی است که باید از گناه دوری کرد و به بندگی خدا رو آورد. روز غدیر، روز زینت است، هر کس در این روز زینت کند (لباس نو بپوشد و عطر بزند) خدا گناهان او را می‌بخشد. خدا در روز غدیر، ولایت را بر زمین و آسمان عرضه کرد...^{۴۹}

روز غدیر در آسمان‌ها مشهورتر از روی زمین است، در این روز فرشتگان گرد هم جمع می‌شوند و اجتماع بزرگی را تشکیل می‌دهند، در بهشت، قصری بسیار باشکوه وجود دارد... وقتی روز غدیر فرا می‌رسد، اهل آسمان‌ها وارد آن قصر می‌شوند و ذکر خدا را می‌گویند، پس فرشته‌ای بر سر آنان مشک و عنبر می‌ریزد...^{۵۰}

در اینجا سخن امام‌رضا علیه السلام به پایان می‌رسد، اگر به این سخن توجه کنی، شکوه و عظمت روز غدیر را بهتر درک می‌کنی!

* * *

همسفر خوبم! اکنون می‌خواهم درباره آخرین حج پیامبر سخن بگویم، همان سفری که در پایان آن، ماجرای غدیر روی داد، آیا فکر کرده‌ای چرا پیامبر برای رساندن پیام غدیر، کاروان به راه انداخت؟ پیامبر در مدینه بود، همه آیاتی که درباره زندگی فردی و اجتماعی مسلمانان بود، نازل شده بود، ولی هنوز دین، کامل نشده بود، خدا می‌خواست پیامبر، ولایت دوازده امام را «به طور رسمی» بازگو کند و از مردم بیعت بگیرد، چرا خدا این کار را در مدینه انجام نداد؟ چرا صبر کرد تا زمان حج فرا برسد؟

پیامبر فرمان داد تا مسلمانان برای سفر حج آماده شوند، صد و بیست هزار

نفر در این حج شرکت کردند، پیامبر همراه مردم به مکه رفت و طواف خانه خدا را انجام داد و همه اعمال حج را به جا آورد، ولی در این مدت امر خدا نازل نشد!

مراسم حج به پایان رسید، پیامبر به سوی مدینه حرکت کرد، راه یمَن از راه مدینه جداست! اهل یمن به این سفر آمده‌اند، اکنون که آنها حج خود را به پایان رسانده‌اند باید به سمت جنوب مکه بروند. پیامبر و اهل مدینه باید به سمت شمال بروند، راه یمن و مدینه در خود شهر مکه از هم جدا می‌شود ولی پیامبر از اهل یمن و از اهل مکه می‌خواهد همراه او به سمت شمال حرکت کنند! یعنی آنان مسیر خود را تغییر دادند و ۱۸۰ کیلومتر همراه پیامبر آمدند. آنان با شتر و اسب (گروه زیادی هم با پای پیاده) این مسیر را طی کردند.

آری، پیامبر اهل یمن و مکه را چهار روز در این بیابان‌ها همراه خود آورد (اهل مدینه هم که مسیرشان همین راه بود، همراه پیامبر بودند)، آری، جمع شدن مردم برای امر ولایت علی علیه السلام امر تازه‌ای نیست، این کار را خود پیامبر بنا نهاد!

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به سرزمین غدیر رسید، جبرئیل نازل شد و آیه ۶۷ سوره مائده را برای پیامبر خواند: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...»، «ای پیامبر! آنچه بر تو نازل کرده‌ایم برای مردم بازگو کن!». اینجا بود که پیامبر فرمان داد تا همه مردم در آنجا جمع شوند (کسانی که جلوتر بودند برگشتند و کسانی که عقب بودند رسیدند)، سپس منبری (از سنگ‌ها و کجاوه شتران) آماده کردند، اذان ظهر شد، همه پشت سر پیامبر نماز خواندند و بعد از آن، پیامبر به بالای منبر رفتند و خطبه خواندند و برای

مردم گفتند: «هرکس من مولای او هستم این علی، مولای اوست».^{۵۱} بعد از آن پیامبر، ولایت دوازده امام را بازگو کرد و از مردم بیعت گرفت، آری، برنامه‌ای که خدا برای غدیر در نظر گرفت، اسرار فراوانی دارد، این که مردم از خانه بیرون بیایند و مسیری را بپیمایند، نتیجه‌های زیادی دارد، وقتی انسان برای یک کار، زمان زیادی صرف کند، اهمیت آن را بیشتر درک می‌کند.

در «کاروان غدیر» هم برنامه همین است که مردم مسیری را با پای پیاده بپیمایند، این کار در آنها، حالت معنوی خاصی ایجاد می‌کند و زمینه را آماده می‌کند که در پایان مراسم با امام‌زمان بیعت کنند و برای ظهورش از عمق وجودشان، دعا کنند.

در روز غدیر، حَسَّان (شاعر عرب) نزد پیامبر آمد و چنین گفت: «آیا اجازه می‌دهی شعری را که امروز در مدح علی علیه السلام سروده‌ام بخوانم؟»، پیامبر به او اجازه داد و او شعر زیبایی خود را خواند.^{۵۲}

باید در کاروان غدیر از شعر هم استفاده کرد، باید شاعران را تشویق کرد که شعر بخوانند، به مداحان با اخلاص فرصت داد تا برنامه خود را اجرا کنند، به راستی چرا حافظه کودکان ما از شعرهای مختلف پر است اما آنان شعری درباره غدیر حفظ نیستند.

این سخن امام‌رضا علیه السلام است: «هر کس در روز غدیر مؤمنی را غذا بدهد، مانند این است که همه پیامبران و بندگان خوب خدا را غذا داده است».^{۵۳} کسی که در این روز گروهی از مردم را اطعام می‌کند به چه مقدار از ثواب

می‌رسد؟ شاید کسی آن قدر پول نداشته باشد که غذای زیادی، تهیه کند، ولی او می‌تواند مقداری شیرینی تهیه کند و در بین کودکان، تقسیم کند، این کار که هزینه زیادی ندارد، هر کس باید به اندازه توانش به میدان آید، مهم این است که من و تو، بی‌خیال نباشیم و در حد توان خود، در این مسیر گام برداریم.

آری، غدیر مهم‌ترین و بالاترین سند حَقَّانیت تشیع است و باید اجتماع شیعیان در روز غدیر، باشکوه‌ترین اجتماع باشد. پیامبر می‌دانست که در میان مسلمانان، گروهی از منافقان حضور دارند و به فکر دسیسه‌ها و نقشه‌های خود هستند، ولی این امر باعث نشد که پیامبر از چیزی که خدا از او خواسته بود، کوتاه بیاید، او وظیفه خود را انجام داد و از فتنه‌ها و دسیسه‌های حزب شیطان نهراسید.

ما هم باید در روز غدیر با تمام وجود به میدان بیاییم و هرگز از کسانی که کارشکنی می‌کنند هراسی به دل راه ندهیم، آری، غدیر، هویت ما شیعیان است و ما از این هویت خویش، ذره‌ای کوتاه نمی‌آییم.

ما وظیفه داریم این پیام را به گوش همه برسانیم، هر کس با هر توانایی که دارد باید این پیام را به دیگران برساند، بر همه پدران لازم است که نسل به نسل، تا روز قیامت، فرزندان‌شان را از پیام غدیر آگاه کنند، در مراسم «کاروان غدیر» همه باید با فرزندان خود شرکت کنند.

* * *

در اینجا سخنان خود را (که درباره اهمیت غدیر بود) تمام می‌کنم، الآن وقت آن است تا به سفر تاریخی خود برگردیم!
آری، ما در سال ۳۵۲ هجری در شهر بغداد هستیم، روز عید غدیر است،

شیعیان جشن باشکوهی برگزار کرده‌اند، برای اولین بار است که غدیر با حضور اجتماعی مردم همراه شده است، من و تو همراه با هزاران نفر در کاروان غدیر شرکت کردیم.

چه روز خوبی است امروز! خاطره آن هرگز از یادمان نخواهد رفت، خدا را شکر که شیعیان توانستند به آرزوی خود برسند، امروز روز شادی شیعیان است، امروز روز غم و اندوه شیطان است، هر کس که بر راه باطل است امروز غمناک است!

اینجا بغداد است، دوازده روز از روز غدیر می‌گذرد. ماه «محرم» فرا رسیده، ماهی که سراسر غم و اندوه است و باید لباس سیاه بر تن کرد و بر مظلومیت امام حسین علیه السلام اشک ریخت.

شیعیان بغداد تصمیم می‌گیرند تا در روز عاشورا، «دسته عزاداری» راه بیندازند و به خیابان بیایند و به سر و سینه بزنند، این اولین بار است که هیأت عزاداری، شکل می‌گیرد، تا امروز به شیعیان اجازه نمی‌دادند این‌گونه مراسم عزاداری برپا کنند، وقتی «هیأت» بیرون بیاید و مردم با لباس سیاه در خیابان‌ها عزاداری کنند، عاشورا زنده می‌شود و جلوه آن در جامعه بیشتر می‌شود.

* * *

روز عاشورا که می‌شود بازارهای بغداد برای سوگواری بسته می‌شود، پرده‌های سیاه در شهر نصب می‌شود، شیعیان (زن و مرد) در حالی که لباس مشکی به تن کرده‌اند به خیابان‌ها می‌آیند، نوحه‌خوانان نوحه می‌خوانند و مردم بر سر و صورت می‌زنند و بر مظلومیت امام حسین علیه السلام اشک می‌ریزند و عزاداری می‌کنند، خیلی‌ها آب نمی‌نوشند و به یاد تشنگی امام حسین علیه السلام،

تشنگی را تجربه می‌کنند.^{۵۴}

در شهر شوری بر پا می‌شود، دشمنان با این کار مخالف هستند، جمعی از آنان در ددر برای عزاداران درست می‌کنند، ولی شیعیان دست از عزاداری برنمی‌دارند و نمی‌گذارند «دسته عزاداری» تعطیل بشود. این اولین بار است که در بغداد، این مراسم برگزار می‌شود.^{۵۵}

وقتی اهل سنت این مراسم را می‌بینند می‌پرسند: «امروز چه خبر است؟ چرا این مردم، این‌گونه اشک می‌ریزند و بر سر و سینه می‌زنند؟»، این سؤال همان چیزی است که شیعیان می‌خواستند در ذهن‌ها به وجود آید! به راستی امروز چه خبر است؟

هر کس این سؤال به ذهنش برسد، به دنبال پاسخ خواهد بود و به عاشورا و مظلومیت امام حسین علیه السلام خواهد رسید و مهم‌ترین گام را به سوی حقیقت برخواهد داشت، رسیدن به حقیقت با همین سؤال، شروع می‌شود، رسیدن به سؤال خوب، راه نجات و رستگاری است. هیأت‌های عزاداری این سؤال را در ذهن برمی‌انگیزند و مخاطب خود را به چالش می‌کشند تا فکر کند و سؤال بپرسد، آری، مراسم عزاداری چیزی است که اندیشه «استاد غزالی» را به تباهی می‌کشاند!

«استاد غزالی!»

شاید نام او را شنیده باشی! همان کسی که سنی‌ها او را «امام غزالی» می‌خوانند و او را «سرامد عارفان» می‌دانند، این سخن از اوست: «اگر کسی جریان کربلا و کشته شدن حسین را برای مردم بگوید، کار حرامی انجام داده است. شما باید از این کار حرام دوری کنید. شما مواظب زبان خود باشید، این زبان شما باید ذکر خدا بگوید، نه این که به گناه و کار حرام

مشغول باشد!».^{۵۶}

آری، استاد غزالی سعی می‌کند تا حقیقت را پنهان سازد، در نظام فکری او، نقل تاریخ، گناه است زیرا باعث کشف حقیقت می‌شود!

من می‌دانم که استاد غزالی این سخن را در قرن پنجم می‌گوید و ما اکنون (در این سفر تاریخی) در قرن چهارم هستیم، ولی سخن غزالی برگرفته از تفکری است که اهل سنت دارند، این سخن ریشه در سیاستی دارد که سال‌ها در میان اهل سنت رواج داشته است، اکنون شیعیان بغداد به میدان آمده‌اند تا با این تفکر مبارزه کنند، «هیأت‌عزاداری» یک صحنه جنگ نرم است، نباید از اثر آن غافل باشی.

امروز شیعیان به میدان آمده‌اند زیرا حدیثی مهم از امام باقر علیه السلام شنیده‌اند، آن حضرت، یک روز به یارانش رو کرد و فرمود: «عده‌ای هستند که از ستم‌هایی که دشمنان بر ما روا داشته‌اند، بی‌خبرند، چنین افرادی، شریک دشمنان ما هستند».^{۵۷}

این حدیث مرا به پیمودن راه شیعیان بغداد فرا می‌خواند، من نباید نسبت به عاشورا و غدیر، بی‌توجه باشم، چرا که اگر بی‌توجهی کردم، راه را گم می‌کنم و شریک دشمن به حساب می‌آیم، عاشورا و غدیر، دو حکایت از گذشته نیست، بلکه حکایت زندگی امروز است! اگر من آن دو حادثه را ندانم، در زمین دشمن، بازی می‌کنم، با ندانستن، به دشمن کمک می‌کنم و به راحتی فریب دسیسه‌های آنان را می‌خورم و به بیراهه می‌روم!

آری، حقیقت دین چیزی جز «تولّی» و «تبرّی» نیست، تولّی یعنی با دوستان خدا دوست بودن! تبرّی یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن! این سخن امام باقر علیه السلام است: «دین چیزی غیر از محبت ما و دشمنی با دشمنان نیست».^{۵۸}

این سخن را نباید از یاد برد: همان قدر که تولی مهم است، تبری هم مهم است، بیزاری از دشمنان اهل بیت علیهم السلام باعث می شود انسان گرفتار راهزن ها نشود، برای همین است که اهل بیت علیهم السلام به «تبری» تأکید زیاد کرده اند. یکی از شیعیان نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: یکی از آشنایان من، حضرت علی علیه السلام را دوست دارد، اما از دشمنان او، بیزاری نمی جوید. امام صادق علیه السلام فرمود: «چنین شخصی دشمن ماست، پشت سر چنین شخصی، نماز نخوان زیرا او شایستگی امام جماعت شدن را ندارد».^{۵۹}

* * *

حتماً نام «سقیفه» را شنیده‌ای، سقیفه، باغی در کنار مدینه بود، آنجا سایبانی داشت، فتنه‌گران بعد از این که از شهادت پیامبر با خبر شدند در آنجا جمع شدند و با ابوبکر بیعت کردند. وقتی «عاشورا» زنده شود، نفرت از «سقیفه» در دل ها جای می‌گیرد، برای همین است که دشمنان با زنده کردن عاشورا، مخالف هستند، آنان تلاش می‌کنند تا عاشورا از یاد برود تا کسی از «سقیفه» نفرت پیدا نکند.

اکنون می‌خواهم شعری را که یکی از علمای شیعه سروده است برایت بازگو کنم، او وقتی به یاد آن افتاد که در کربلا، آن قوم ستمگر، به گلوی شیرخواره امام حسین علیه السلام تیر زدند، دلش سوخت و چنین سرود:

فَمَا رَمَاهُ إِذْ رَمَاهُ حَرْمَلَهُ وَ إِنَّمَا رَمَاهُ مَنْ مَهَّدَ لَهُ
سَهْمٌ أَتَى مِنْ جَانِبِ السَّقِيفَةِ وَ قَوْسُهُ عَلَيَّ يَدِ الْخَلِيفَةِ

«آیا حرمه به گلوی علی اصغر علیه السلام تیر زد؟ نه. تیر را کسی به سوی او رها کرد که زمینه‌ساز ظلم و ستم بود، تیری که گلوی او را برید از طرف سقیفه آمد، تیر از کمانی رها شد که دست خلیفه بود».

آری، سقیفه، آغازگر ظلم و ستمی است که بر اهل بیت علیهم السلام روا شد، همه ظلم‌ها از آنجا آغاز شد، اگر در مدینه، در خانه فاطمه علیها السلام را آتش نمی‌زدند، اگر آن روز دختر پیامبر را با تازیانه نمی‌زدند، کسی جرأت نمی‌کرد در کربلا، تیر به گلوی علی اصغر علیه السلام بزند...

* * *

خدا را شکر که مراسم روز عاشورا برگزار شد! برای اولین بار شیعیان، هیأت‌های عزاداری را در بغداد راه انداختند، بغداد، «قطب جهان اسلام» است، این خبر به گوش همه مسلمانان می‌رسد، حتماً می‌دانی که قسمتی از بازار بغداد، مخصوص اهل «چین» است، همه مغازه‌داران آن قسمت از کشور چین هستند، امروز بغداد، قطب تجارت جهان است، (بازرگانان از چین در شرق تا فرانسه در غرب به بغداد رفت و آمد دارند). این نشان می‌دهد که تاجران از سراسر دنیا به بغداد رفت و آمد دارند، روز عاشورا که بازار تعطیل شد، آنها از خود پرسیدند: «چه خبر شده است؟»، آنها آن جمعیت عزادار را دیدند و این بزرگ‌ترین کار فرهنگی بود که پیامش به همه خواهد رسید.^{۶۰}

همسفرم! نمی‌دانم آیا این سخن مرا قبول داری؟ من بر این باورم که ما باید به سؤالات جوانان، احترام بگذاریم و اجازه بدهیم ذهن جستجوگر آنها، سؤالات خود را مطرح کند، این جوانان، سرمایه‌های مکتب تشیع هستند، چقدر خوب است ما به آنان احترام بگذاریم و آنان را به ساحل آرامش برسانیم.

از من می‌خواهی تا شفاف‌تر سخن بگویم، می‌خواهی بدانی که منظور من چیست، یادت هست در روز عاشورا، جوانی نزد من آمد و از من سؤال پرسید، سؤال آن جوان مرا به فکر فرو برد، اسم او، فرهاد بود. او از من پرسید: «آیا بیرون آمدن مردم و دسته عزاداری، چیز جدیدی است؟ آیا اهل بیت علیهم‌السلام آن را تأیید می‌کنند؟».

فرهاد در جستجوی حقیقت بود، ما وظیفه داریم او را قانع کنیم، یادت هست همان روز، چند نفر که در اطراف ما بودند با سردی با فرهاد برخورد کردند، کار آنها درست نبود، من در این مدّت در جستجوی جواب آن سؤال بودم و خدا را شکر که توانستم به جواب برسم.

آن روز من به فرهاد قول دادم که به دنبال پاسخ بروم، او آدرس خود را به

من داد، اکنون می‌خواهم به دیدارش بروم، آیا تو همراه من می‌آیی؟
 فرهاد در بازارِ «عطرفروشان» است، باید به آنجا برویم، بازاری که صد
 مغازهٔ عطّاری دارد و بهترین عطرها در آنجا به فروش می‌رسد، وارد آن بازار
 می‌شویم، به به! چه بوی خوشی به مشام می‌رسد، به سوی مغازه فرهاد
 می‌رویم.

فرهاد از دیدن ما خوشحال می‌شود، شاگردش برای ما شربتِ گلاب و
 عسل می‌آورد، دیگر وقت آن است سخن خود را آغاز کنم، این سخنان،
 همان گمشده اوست...

* * *

وقتی سپاه یزید، امام حسین علیه السلام را در کربلا شهید کردند، امام سجاد علیه السلام و
 زنان را اسیر کردند و به شام بردند، بعد از مدتی، یزید آنها را آزاد کرد و به
 مدینه فرستاد.

کاروان اسیران از شام حرکت کرد، وقتی این کاروان نزدیک مدینه رسید،
 امام سجاد علیه السلام دستور توقف داد و سراغ شخصی به نام «بشیر» را گرفت،
 وقتی «بشیر» نزد امام آمد، امام به او گفت: «ای بشیر! پدر تو، شاعر بود، آیا
 تو هم می‌توانی شعر بسرایی؟»، بشیر گفت: «آری»، امام فرمود: «از تو
 می‌خواهم به سوی مدینه بروی و مردم را از آمدن ما با خبر کنی».^{۶۱}

بشیر سوار بر اسب خود شد و به سوی مدینه رفت، امام دستور داد تا در
 همان جا خیمه‌ها را برپا کنند و زنان و بچه‌ها در خیمه‌ها استراحت کنند.
 بشیر با اسب شتابان رفت تا به مدینه رسید، از دروازه شهر وارد شد و
 فریاد برآورد: «یا أَهْلَ یَثْرَبَ لَا مَقَامَ لَکُمْ...»؛ «ای مردم مدینه، دیگر در
 خانه‌های خود نمانید...».

همه مردم گفتند: چه خبر است؟ همه در مسجد پیامبر جمع شدند، بشیر

به آنان خبر داد که امام حسین علیه السلام مظلومانه شهید شده است و اکنون امام سجاد علیه السلام همراه با زنان به نزدیکی مدینه رسیده‌اند.^{۶۲}

مردم با گریه و اشک به سوی خارج مدینه حرکت کردند، غوغایی برپا شد و راه بسته شد زیرا همه جا، ازدحام جمعیت شده بود، قیامت برپا شده بود، همه گریه می‌کردند، مردم کنار خیمه امام سجاد علیه السلام جمع شدند، اینجا بود که آن حضرت برای مردم، خطبه خواند و چنین فرمود: «ای مردم! پدرم را کشتند و سرش را بر نیزه کردند، هفت آسمان در عزای او گریستند... ما را طوری به اسارت بردند که گویا ما فرزندان قومی کافر هستیم! پیامبر چقدر سفارش ما را به امت خود می‌نمود و از آنها می‌خواست که به ما محبت کنند. به خدا قسم، اگر او به جای آن سفارش‌ها، از امت خود می‌خواست که با فرزندان او جنگ کنند، این امت، بیش از این نمی‌توانستند در حق ما ظلم کنند.»^{۶۳}

به راستی چرا امام سجاد علیه السلام مستقیم به مدینه نرفت؟ چرا کاروان را در بیرون شهر متوقف کرد؟ چرا او بشیر را فرستاد که به مردم خبر بدهد و مردم از شهر خارج شوند و فاصله‌ای را طی کنند؟ (فاصله محل توقف امام تا مدینه، فاصله زیادی بوده است که بشیر این فاصله را با اسب رفت). هدف امام این نبود که فقط مجلس عزا بگیرد، بلکه او می‌خواست مردم از خانه بیرون بیایند تا مراسم آنها دیده شود، «کاروان غدیر» و «هیأت عزاداری» هم همین کار را می‌کند، آری، آن روز مردم گریه‌کنان آن مسیر را پیمودند و غوغایی برپا شد.

* * *

وقتی فرهاد این سخنان را می‌شنود، بسیار خوشحال می‌شود، او پاسخ سؤال خود را پیدا کرده است، او خدا را شکر می‌کند که به جواب سؤال خود

رسیده است، اکنون من به او می‌گوییم: «لطفاً همراه من بیا!». او مغازه‌اش را به شاگردش می‌سپارد، با هم حرکت می‌کنیم. ما به سوی بازار «پنبه فروشان» می‌رویم، من در جستجوی همان پیرمردی هستم که قبلاً با او آشنا شده‌ام، پیرمردی که بسیار باصفا است و اهل بصره است و سال‌هاست که در بغداد زندگی می‌کند.^{۶۴}

* * *

وقتی پیرمرد ما را می‌بیند از جا بلند می‌شود و ما کنار او می‌نشینیم، پسران او، مشتری‌ها را راه می‌اندازند. من به او چنین می‌گوییم:
— مدتی قبل ماجرای یکی از اجدادِ خود را برایم گفتید که از یاران امام صادق علیه السلام بود.

— آقای نویسنده! پس آمده‌ای که بار دیگر حکایت او را تعریف کنم.
— آری، فرهاد گمشده‌ای دارد، اگر لطف کنی آن حکایت را بازگو کنی، به فرهاد کمک بزرگی کرده‌ای.

— من با افتخار در خدمت شما هستم، ولی فعلاً با هندوانه پذیرایی شوید! چند نفر از همسایه‌ها هم به جمع ما می‌پیوندند و همه پذیرایی می‌شویم، حالا وقت آن است که پیرمرد برای ما حرف بزند، همه سراپا گوش هستند، بعضی‌ها چند بار این ماجرا را از او شنیده‌اند، اما باز هم دوست دارند آن را بشنوند پیرمرد سخنش را آغاز می‌کند...

* * *

ما از نسل «ابن حمّاد» هستیم، ما اهل بصره هستیم که به بغداد مهاجرت کرده‌ایم، «ابن حمّاد» در زمان امام صادق علیه السلام زندگی می‌کرد، همان زمان که عبّاسیان در حال مبارزه با امویان بودند، قدرت امویان ضعیف شده بود و شهرها یکی پس از دیگری از دست امویان آزاد می‌شد. در آن زمان،

شیعیان از این ماجرا خوشحال بودند زیرا این درگیری باعث شده بود تا آنان آزادی پیدا کنند و بتوانند به نشر مکتب تشیع بپردازند و آموزه‌های زیبای آن را مطرح کنند، شیعیان در آن زمان، به راحتی می‌توانستند عزاداری کنند و به کربلا بروند و کسی مزاحم آنان نبود.

یک سال، «ابن حمّاد» به سفر حجّ رفت، او در مدینه نزد امام صادق علیه السلام رفت، آن وقت بود که آن حضرت به او گفت: «ابن حمّاد! به من خبر رسیده است که در نیمه شعبان، گروهی از مردم اطراف کوفه به سوی کربلا می‌روند، همراه آنان زنان هم هستند و بر امام حسین علیه السلام نُدبه می‌کنند، در میان آنان، عده‌ای قرآن می‌خوانند، عده‌ای ماجرای روز عاشورا را بازگو می‌کنند، عده‌ای هم گریه می‌کنند و عده‌ای هم مرثیه می‌خوانند».

ابن حمّاد پاسخ داد: «آقای من! آری. این چنین است. من خودم در یکی از سفرها همراه آنان بوده‌ام و این صحنه‌ها را با چشم دیده‌ام».

اینجا بود که امام صادق علیه السلام فرمود: «خدا را حمد و ستایش می‌کنم که در میان مردم، گروهی را قرار داد که به سوی ما می‌آیند و مدح ما را می‌نمایند و برای ما مرثیه می‌خوانند، ستایش خدایی را که دشمنان ما را طوری آفرید که بر شیعیان طعنه می‌زنند».^{۶۵}

سخن پیرمرد به پایان می‌رسد، تو اکنون متوجّه می‌شوی که در آن زمان، شیعیان به صورت گروهی به سوی کربلا حرکت می‌کردند و در آن مسیر، عزاداری می‌کردند و مرثیه می‌خواندند و اشک می‌ریختند و نُدبه می‌کردند، دیگر خود نتیجه می‌گیری که بیرون آمدن مردم برای زنده کردن یاد اهل بیت علیهم السلام کاری پسندیده است، در کاروان شادی، مدح و در هیأت عزاداری، مرثیه می‌خوانند، این همان چیزی است که امام صادق علیه السلام آن را

تأیید کرده است و خدا را به خاطر آن، حمد و ستایش نموده است! به من نگاه می‌کنی، می‌بینی که من در فکر فرو رفته‌ام، خیلی دوست داری بدانی به چه اندیشه دارم، این حدیث زیباترین و مهم‌ترین حدیثی است که در همه زندگانی خود شنیده‌ام! من عاشق این حدیث هستم! چه کنم؟ ای کاش می‌توانستم آن را با آب طلا بنویسم! ای کاش این حدیث بر کاشی‌های حسینیّه‌ها نقش می‌بست! ای کاش این حدیث بر پرچم‌های هیأت‌ها و کاروان‌ها جلوه‌گری می‌کرد! ای کاش نوجوانان شیعه این حدیث را حفظ می‌کردند! این حدیث، راز هویت شیعیان است، این شعار تشیع است، چقدر متن عربی این حدیث زیبا و نورانی است:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي النَّاسِ مَنْ يَفِدُ إِلَيْنَا وَيَمْدَحُنَا وَيَرْثِي لَنَا...».

آری، امام صادق علیه السلام در این حدیث، شیعیان را به چهار گروه تقسیم می‌کند:

۱- گروهی که ماجرای کربلا را بازگو می‌کنند (روضه‌خوانی بدون شعر).

۲- گروهی که مدح اهل بیت علیهم السلام می‌خوانند.

۳- گروهی که مرثیه می‌خوانند (روضه‌خوانی با شعر)

۴- گروهی که اشک می‌ریزند و گریه می‌کنند.

این نشان می‌دهد که خوب است هر کس در این مراسم، هر کاری که از دستش بر می‌آید انجام بدهد، چقدر زیباست هر کس هر توانایی که دارد به میدان آورد و آن را خرج اهل بیت علیهم السلام کند، کسی که سخنران یا شاعر یا مداح است باید برای مردم برنامه اجرا کند، کسی که این هنر را ندارد، می‌تواند مستمع خوبی باشد، در روز عاشورا، گریه‌کن خوبی باشد و در روز غدیر با دقت به برنامه‌ها توجه کند و بر شور و شوق آن مراسم بیافزاید.

فرهاد از جا برمی‌خیزد و روی آن پیرمرد را می‌بوسد و از او تشکر می‌کند و

اشک شوق می‌ریزد، اکنون او دیگر می‌داند که کاروان غدیر یا هیأت عزاداری، چیزی نیست که تازه درست شده باشد، بلکه این دو، ریشه در تاریخ دارد و اساس و ریشه آن، سخن اهل بیت علیهم‌السلام است.

یکی از همسایگان که سال‌ها در پای منبر علما بوده است، وقتی اشک شوق فرهاد را می‌بیند، چنین می‌گوید:

– یک روز نزد «ابن قُلوویه» رفته بودم، او این حدیث را برای ما بازگو کرد، او این حدیث را در کتاب «کامل الزیارات» ذکر کرده است.

– من این مطلب را نمی‌دانستم.

– آیا می‌دانی امام صادق علیه‌السلام خدا را به خاطر این کار شیعیان، ستایش می‌کند و این نشان می‌دهد که این نعمت بزرگی است و هر کس توفیق بر آن پیدا کند باید شکرگزار خدا باشد، امام در سخن خود از کلمه «جَعَلَ» استفاده می‌کند، یعنی خدا چنین اراده کرده است و گروهی از شیعیان را این‌گونه آفریده است که یاد اهل بیت علیهم‌السلام را زنده نگاه می‌دارند.

– اگر این کار خداست، پس هرگز دشمنان نخواهند توانست این مراسم را از بین ببرند. اکنون فهمیدم که این خداست که در دل شیعیان، غوغایی به پا می‌کند و آنان برای برگزاری این مراسم، سر از پا نمی‌شناسند. تو هم برخیز و چراغی روشن کن!

– آری، وقتی خدا اراده کند که چراغی را روشن نگاه دارد، آن چراغ خاموش‌شدنی نیست!

یکی از پسران رو به پیرمرد می‌کند و می‌گوید: «پدر جان! قسمت آخر حدیث را بار دیگر بازگو کن!». ما هم به پیرمرد رو می‌کنیم، او می‌فهمد که ما نیز مشتاق شنیدن هستیم و از شنیدن «سخن دوست» خسته نشده‌ایم،

پس او می‌گوید: امام صادق علیه السلام در پایان سخن خود چنین فرمود: «ستایش خدایی را که دشمنان ما را طوری آفرید که بر شیعیان طعنه می‌زنند». همه به فکر فرو می‌رویم! به راستی چه رمز و رازی در این سخن نهفته است؟ مخالفت بدخواهان، ریشه در پلیدی ذات و طینت آنها دارد، خدا راه حق و باطل را برای انسان‌ها روشن نمود و به آنها اختیار داد، هر کسی باید راه خودش را خودش برگزیند، دشمنان به دنبال هوس‌های خود می‌روند و راه باطل را انتخاب می‌کنند، کسی که پیرو شیطان و تاریکی است نمی‌تواند در جستجوی نور باشد.

تاریکی با روشنایی، دشمنی دارد، باطل با حق ستیز دارد، این قانون است، وقتی شیعیان برای زنده کردن نور اهل بیت علیهم السلام از خانه‌ها بیرون می‌آیند و هیأت یا کاروان راه می‌اندازند، نور معنوی این مراسم، آسمان‌ها را در برمی‌گیرد، پیروان شیطان از این نور بیزار هستند، نمی‌توانند طاقت بیاورند، پس شروع به کارشکنی می‌کنند، این دشمنی، همیشه ادامه خواهد داشت. هیچ چیز مانند مراسم هیأت عزاداری و جشن غدیر، دل شیطان را به درد نمی‌آورد، او از هر راهی استفاده می‌کند تا مانع این کار بشود.

نکته مهم این است: این ستیز، نشان می‌دهد که شیعه راه درست را پیموده است، وقتی کارشکنی حزب شیطان شروع می‌شود و آنان به شیعیان طعنه می‌زنند، معنای این کار این است که شیعیان، راه حقیقت را یافته‌اند. اگر حزب شیطان در آرامش باشد و غوغا نکند، معلوم می‌شود که در این طرف، خبری از نور خدا نیست، وقتی که فریاد حزب شیطان بلند شد و طعنه زد، پس باید خدا را شکر کرد که شیعیان راه خود را یافته‌اند و به منزل رستگاری نزدیک شده‌اند.

همسفرم! می‌بینی که این حدیث، چقدر می‌تواند پاسخ شبهات را برطرف

کند و به ما بیاموزد که هر جا دشمن بر ما طعنه زد، باید بدانیم که راه را درست رفته‌ایم و دشمن احساس خطر کرده است، پس دیگر نباید از غوغای دشمن، هراسان شوم، بلکه باید از امام خود یاد بگیرم که باید در برابر غوغای دشمن، شکر خدا را به جا آورم.

هر وقت طوری حرکت کردم که دشمن آرام بود، آن وقت باید هراسان شوم که چه کرده‌ام که دشمن از من راضی است! اگر کتابی نوشتم که دشمن بر من طعنه زد، باید شادمان باشم ولی اگر کتابی نوشتم که دشمن، آرام بود، آن روز باید در راه خود، شک کنم! آری، ما اکنون ملاک و معیار را یافته‌ایم، دشمن بداند که ما از طعنه او، شادمان هستیم و شکر خدا را می‌کنیم.

* * *

دیگر وقت آن است که با این جمع باصفا خداحافظی کنیم، تو نگاهی به فرهاد می‌کنی، او دیگر به یقین رسیده است، او مانند کسی است که به ساحل رسیده است، همه وجود او، آرامش شده است، او تصمیم گرفته است تا این سخنان را برای دوستان خود بازگو کند تا آنها با شور و شوق بیشتری در مراسم غدیر و دسته‌های عزا شرکت کنند.

با پیرمرد خداحافظی می‌کنیم و از بازار بیرون می‌آییم، نزدیک ظهر شده است، فرهاد ما را برای نهار به خانه‌اش دعوت می‌کند، او تعارف نمی‌کند، واقعاً دوست دارد مهمان او باشیم.

دعوت او را می‌پذیریم، به خانه‌اش می‌رویم، دختر کوچک او با چادری زیبا نزد ما می‌آید، اسم او فاطمه است، این خانه در کنار رود دجله است، نسیم خنکی از آب دجله می‌وزد، نماز را در حیاط می‌خوانیم و بعد نهار می‌خوریم.

بعد از نهار به فرهاد رو می‌کنم و می‌گویم:

– فکر کنم که سال آینده در مراسم غدیر و عاشورا شرکت خواهی کرد.

– آری.

– آیا دخترت را هم به آن مراسم می‌بری؟

– به این موضوع فکر نکرده‌ام.

اینجاست که فرصت را غنیمت می‌شمارم و از حدیث ابن‌حمّاد سخن می‌گویم، در آن حدیث، از حضور زنان سخن به میان آمده است، زنانی که نُدبه و عزاداری می‌کردند، ابن‌حمّاد صدای گریه آنان را شنیده است، به گریه‌ای که بی‌صدا باشد، نُدبه نمی‌گویند، ما حضور زنان را در چنین مراسمی می‌بینیم و روشن است که حضور آنان، همراه با حجاب و مطابق با دستورهای دین بوده است.

آری، نقش زنان در زنده نگاه داشتن مکتب تشیّع را نمی‌توان انکار کرد، هر کس که محبّت اهل‌بیت علیهم‌السلام را دارد آن را از مادر به ارث برده است، اگر زنان را از این مراسم حذف کنیم، کودکان را حذف کرده‌ایم، زیرا کودکان بیشترین تأثیر را از مادر خود می‌گیرند!

دیگر وقت خداحافظی است، ما از فرهاد تشکر فراوان می‌کنیم و سپس با او خداحافظی می‌نمایم، تو هم مثل من یقین داری که او هر سال با خانواده‌اش در مراسم غدیر و عاشورا خواهد آمد.

در مسیر بازگشت از ساحل دجله عبور می‌کنیم، به من نگاه می‌کنی که در فکر فرو رفته‌ام، دوست داری بدانی به چه فکر می‌کنم، من به جایگاه «ابن قولویه» فکر می‌کنم و به نقشی که او در هویت دادن به شیعیان دارد دقت می‌کنم، به راستی که شیعیان در طول تاریخ، وامدار اندیشه او هستند،

او بود که با نوشتن کتاب «کامل الزیارات» به حضور اجتماعی شیعیان ارزش بخشید و همه را با این امر مهم آشنا کرد، همه ما وامدار این مرد بزرگ هستیم، اگر او و فکر و اندیشه بلند او نبود، مسیر تاریخ به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.

اگر مکتب تشیع به رشد و بالندگی رسید به خاطر زیارت، عزاداری و حضور اجتماعی بود و این امور را این مرد بزرگ در جان و دل شیعیان، نهادینه کرد، او با کتاب خود، هویت شیعه را نظام بخشید، من در برابر عظمت او، سر تعظیم فرود می‌آورم و اعتراف می‌کنم که قلم من ناتوان است تا شکوه و نقش او را بازگو کند.

۱۲

همسفرم! همراهم بیا تا از بغداد، خبرهایی بگیریم! سال‌های سال مراسم غدیر و هیأت عزاداری در بغداد برگزار می‌شود و این باعث رشد تشیع می‌شود، روز عاشورا، دسته‌های عزاداری به راه می‌افتد، بازار تعطیل می‌شود، عزاداران بر صورت خود، لطمه می‌زنند، پارچه‌های سیاه در بازارها آویخته می‌شود.^{۶۶}

رفت و آمد مسافران در بغداد (که قطب جهان اسلام است) زیاد است، خیلی‌ها این دو مراسم را می‌بینند و به آن فکر می‌کنند، روحی تازه در مکتب تشیع دمیده شده است، علمای شیعه هم با کمال آرامش در حال نوشتن و تقویت بنای علمی تشیع هستند، این همان عصر طلایی است که خدا آن را برای این مکتب فراهم کرد تا بعد از سال‌ها، این مکتب آسمانی از مظلومیت درآید.^{۶۷}

از شهرهای مختلف خبر می‌رسد که افراد زیادی به تشیع رو آورده‌اند، در بعضی از شهرها مراسم غدیر و عاشورا برگزار می‌شود (مثلاً خبر می‌رسد که در قم، کاشان، کرج، مردم اقدام به برگزاری این مراسم کرده‌اند، اگر این فرصت پیش آمده ادامه پیدا کند، این فرهنگ در شهرهای دیگر هم جلوه‌گر

خواهد شد). در بغداد هم تعداد شیعیان زیادتر شده است، روز به روز بر شکوفایی تشیع افزوده می‌شود. غیر از منطقه کرخ، چند محله مهم دیگر بغداد (مثل محله باب الطاق) شیعه می‌شوند.

* * *

همسفرم! قبلاً برایت گفتم که آل بویه در آغاز، پیرو مذهب «زیدیه» بودند (چهار امامی بودند)، اکنون وقت آن است تا از آن دانشمندی که آل بویه را با «دوازده امام» آشنا کرد سخن بگوییم، همان کسی که باعث شد تا این مکتب آسمانی در نگاه آل بویه، زیبا جلوه کند! به راستی آن دانشمند کیست؟ نام و نشان او چیست؟

اجازه بده همه عشق و احترام خویش را تقدیم این شخص کنم و با افتخار از او در اینجا یاد کنم:
«شیخ تاج الرؤساء».

او حق بزرگی بر همه شیعیان دارد و متأسفانه ما حق او را ادا نکرده‌ایم و کمتر او را می‌شناسیم، در آن روزگار، هنوز برده‌داری رسم بود، او در شهرها می‌گشت و هر جا برده‌ای زیرک و باهوش می‌دید او را از صاحبش می‌خرید و او را شیعه می‌کرد و سپس آزاد می‌نمود، او یک تنه و تنها در راهی که انتخاب کرده بود گام برمی‌داشت، طاغوت در همه جا حکمرانی می‌کرد ولی او از همه آن سیاهی‌ها، ناامید نشد و راه خود را ادامه می‌داد، از دل و جان مایه می‌گذاشت و برای ترویج تشیع تلاش می‌کرد.

وقتی آل بویه به بغداد آمدند و حکومت را در دست گرفتند، او بود که با آل بویه سخن گفت و حقانیت «تشیع دوازده امامی» را برای آنان آشکار ساخت و این‌گونه بود که زیبایی این مکتب آسمانی برای آنان آشکار و جلوه‌گر شد.^{۶۸}

لحظه‌ای فکر کن! اگر شیخ تاجُ الرُّؤساء این کار را نمی‌کرد، مسیر تاریخ چگونه رقم می‌خورد؟ اگر همت او نبود، الآن شیعه در کجا بود و امروز در کجاست؟ پس هیچ‌گاه در مسیر خدمت به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام در کوچک‌ترین کاری که می‌توانی انجام بدهی کوتاهی نکن و آن کار را کم‌شمار!

او حقّ بزرگی بر همه ما دارد، شکوفایی تشیّع از همت اوست. او که بود که ما از او بیش از این چند سطر نمی‌دانیم، او در چه افقی بود که این‌گونه نشان در بی‌نشانی‌ها دارد، آیا زمان آن نرسیده است که حقّ او را ادا کنیم و یاد و نامش را زنده کنیم؟ اگر چه رسم است که در آغاز کتاب، نویسنده، کتاب خود را به کسی تقدیم می‌کند ولی من در اینجا، این کتاب را به او تقدیم می‌کنم، کاش قبر او را می‌دانستم تا بوسه بر تربتش زنم، اکنون نام او را می‌بوسم و بر چشم می‌نهم...

* * *

دشمنان از شکوفایی مکتب شیعه، عصبانی هستند، ولی نمی‌توانند اقدامی بر ضد شیعیان انجام دهند، زیرا حکومت در دست مُعزالدوله است و سیاست‌های او، هر بهانه‌ای را از آنها گرفته است. سنی‌ها در قسمت شرقی بغداد زندگی می‌کنند، گاهی آب دجله طغیان می‌کند و همه زندگی آنان به زیر آب می‌رود، مُعزالدوله فرمان داده است تا در سرتاسر ساحل دجله در قسمت شرقی، سیل‌بند ساخته شود و همچنین پلی جدید بر روی دجله بسازند که منطقه غربی را به منطقه شرقی وصل کند.

آری، مُعزالدوله توانست با زیرکی خود، خلیفه عباسی (مطیع عباسی) را مانند موم در دست خود داشته باشد و قدرت هر گونه اقدامی را از او بگیرد، اما شبانه‌روز مواظب عملکرد خلیفه بود، او می‌دانست اگر خلیفه را زیر نظر

نگیرد، دشمنان خلیفه را فریب خواهند داد و اقدامی بر ضد نظم بغداد انجام خواهند داد.

سال ۳۵۶ هجری فرا می‌رسد، مُعزالدوله به بیماری سختی، مبتلا می‌شود و در بستر می‌افتد و دارو و درمان هم جواب نمی‌دهد و سرانجام او از دنیا می‌رود، او بیست و سه سال در بغداد حکومت کرد و قبل از مرگ خود، پسرش را که «مختار» نام داشت به عنوان جانشین خود معرفی کرد. اکنون مراسمی برگزار می‌شود، مختار با خلیفه عباسی (مُطیع عباسی) بیعت می‌کند و خلیفه همه امور حکومت را به او واگذار می‌نماید و به او لقب «عزالدوله» می‌دهد.

حتماً دیده‌ای که کسی در علم و دانش نابغه است ولی پسر او به جای درس خواندن، بیشتر با دوستانش به گردش می‌رود و به کتاب اصلاً دست هم نمی‌زند! پسر، راه پدر را ادامه نمی‌دهد، چرا؟ زیرا علاقه‌های پسر با پدر فرق می‌کند، هر کسی به چیزی علاقه دارد، یکی به کتاب عشق می‌ورزد دیگری به رفیق!

این مثال را بازگو کردم تا عیب بزرگ حکومت‌هایی که موروثی هستند را بازگو کنم، مُعزالدوله، مرد سیاست و حکومت بود، او نابغه بود ولی پسرش، مختار به گونه‌ای دیگر است، عشق او این است که در جمع دوستانش بنشیند و برایش شعر، قصه و حکایت بخوانند و او گوش کند و...

حکومتی که در آن خلیفه عباسی به عنوان یک قدرت برتر وجود دارد نیاز به اقتدار بالا دارد، ولی او اهل شعر و شاعری است، برای همین در زمان حکومت او، آرام‌آرام، دشمنان فرصت به دست می‌آورند و گرفتاری‌هایی

برای شیعیان پیش می‌آید.

اکنون می‌خواهم از حادثه آتش‌سوزی سال ۳۶۲ هجری سخن بگویم، در این سال، دشمنان به منطقه کَرخ حمله می‌کنند و خانه‌های شیعیان را به آتش می‌کشند، در این حمله، خانه‌های زیادی در آتش می‌سوزد و هفده هزار نفر از شیعیان در آتش می‌سوزند و سیصد مغازه شیعیان همراه با سی و سه مسجد شیعیان می‌سوزد.^{۶۹}

این آتش‌سوزی، یک هفته طول می‌کشد، ریشه این حادثه این بود که خلیفه عباسی از غفلت مختار بهره می‌برد و دست‌های پنهان را به میدان می‌آورد تا شیعیان را ضعیف نماید.^{۷۰}

این جنایت دردناک، دل‌ها را به درد می‌آورد، نفرین شیعیان کار خود را می‌کند و چند ماه بعد، خلیفه عباسی (مُطیع عباسی) می‌میرد و پسرش به خلافت می‌رسد، اسم او «طائع عباسی» است، مختار با او بیعت می‌کند و خلیفه هم امور حکومت را به او واگذار می‌نماید.

شاید برای تو سؤال پیش بیاید: چرا دشمنان در سال ۳۶۲ این چنین بی‌رحمی کردند و به شیعیان هجوم بردند و سی و سه مسجد آنان را در آتش سوزانده و هفده هزار نفر را به شهادت رساندند و بازار آنان را هم طعمه آتش کردند؟

جواب سؤال تو در جمله کوتاهی است که استاد ذَهَبی گفته است، او یکی از بزرگ‌ترین تاریخ‌نویسان اهل سنت است، او وقتی که درباره سال ۳۶۲ سخن می‌گوید چنین می‌نویسد: «در این سال، شوکت شیعیان در شرق و غرب دنیا تقویت شد».^{۷۱}

آری، حضور اجتماعی شیعیان باعث این اتفاق شد و مکتب شیعه را به آن

حدی از رشد و بالندگی رساند که دشمنان از مقابله با آن، ناتوان شدند و برای همین تصمیم گرفتند تا با جنایت و کشتار، رشد شیعه را مهار کنند.

* * *

پنج سال می‌گذرد، سال ۳۶۷ هجری فرا می‌رسد، گویا مختار دیلمی برای حکومت‌داری آفریده نشده است و حکومت به مشکلات گرفتار می‌شود، اکنون شخص دیگری از خاندان آل بویه، حکومت بغداد را در می‌گیرد، نام او «عَضْدُالدُّوَلَة» است. (او پسر عموی مختار است). او به بغداد می‌آید و مختار را برکنار می‌کند و خودش حکومت را در دست می‌گیرد و با خلیفه هم بیعت می‌کند. او اهل سیاست و درایت است و می‌خواهد اقتدار را به حکومت آل بویه بازگرداند.

او قبلاً در شیراز حکومت می‌کرد و اکنون به بغداد آمده است، وقتی در شیراز حکومت می‌کرد دستور داد تا کتیبه‌ای بر «تخت جمشید» بنویسند و اسم دوازده امام را بر آن حک کنند. این کتیبه برای آیندگان باقی می‌ماند.^{۷۲} حتماً می‌خواهی بدانی که مراسم غدیر و عاشورا در بغداد در چه وضعیتی است؟ از اولین سالی که این دو مراسم برگزار شد تا امروز چهارده سال می‌گذرد، در این چهارده سال، شیعیان این دو مراسم را برگزار می‌کردند، ولی برایت گفتم که دشمنان به شیعیان حمله کردند منطقه کرخ را به آتش کشیدند و گروه زیادی از شیعیان را شهید کردند.

اکنون که عَضْدُالدُّوَلَة به حکومت رسیده است، دستور می‌دهد تا مراسم غدیر و عاشورا برگزار نشود، گویا او می‌خواهد فرصتی ایجاد کند تا شیعیان بتوانند دوباره جان بگیرند. او فرمان می‌دهد تا حرم امیر المؤمنین و امام حسین علیه السلام را بازسازی کنند، او بر قبر سلمان فارسی، ساختمانی باشکوه می‌سازد و در قسمت شیعه‌نشین بغداد، بیمارستان بزرگی می‌سازد، او منطقه

کَرخ را آباد می‌کند، همه خانه‌هایی که در آن آتش‌سوزی ویران شده بودند را بازسازی می‌کند، ساختمان‌های بهتر و باشکوه‌تر ساخته می‌شود و بار دیگر، این منطقه به شکوفایی می‌رسد.^{۷۳}

«عَضْدُالدُّوْلَةِ» در سیاست‌هایش موفق است و می‌تواند خلیفه عبّاسی را در کنترل بگیرد و قدرت خود را برای دشمنان آشکار سازد. همسفرم! آیا می‌خواهی نمونه‌ای از اقتدار عَضْدُالدُّوْلَةِ را برایت بازگو کنم؟ گاهی او به سفر می‌رود، یک بار او به «موصل» سفر می‌کند، وقتی به سوی بغداد باز می‌گردد به خلیفه دستور می‌دهد تا برای استقبال او از شهر بیرون بیاید، خلیفه هم چاره‌ای نمی‌بیند و با این که از این کار احساس حقارت می‌کند به بیرون شهر می‌رود و از عَضْدُالدُّوْلَةِ استقبال می‌کند.

سال ۳۶۸ هجری فرا می‌رسد، در بغداد غوغایی به پا می‌شود؟ چه خبر شده است؟ ابن قُولُویَه، رهبر شیعیان از دنیا رفته است و شیعیان عزادار شده‌اند. اکنون این «شیخ مفید» است که مایه امید شیعیان در این روزگار است. شیخ مفید از فرصت‌ها بهره می‌برد و برای رشد مکتب تشییع تلاش زیادی می‌کند.^{۷۴}

شیخ مفید پشتکار عجیبی دارد، شب‌ها تا دیر وقت بیدار است و در دفاع از مکتب شیعه، دویست کتاب می‌نویسد، او گاهی به بازار می‌رود و به مغازه‌ها سر می‌زند، وقتی نوجوانی زیرک و باهوش می‌بیند که در مغازه‌ای، شاگردی می‌کند، پس او با صاحب مغازه سخن می‌گوید و به او پول می‌دهد و در مقابل، از او می‌خواهد تا اجازه بدهد آن نوجوان درس بخواند و شاگرد او بشود، این‌گونه است که او افراد زیادی را جذب می‌کند که هر کدام در آینده

باعث رونق مکتب شیعه خواهند شد.^{۷۵}

آیا می‌دانی بزرگ‌ترین دانشمند سنی کیست؟ او «قاضی باقلانی» است که مریدان زیادی هم دارد، شیخ مفید بارها با او مناظره می‌کند و او را مبهوت می‌سازد، همین باعث می‌شود تا گروه زیادی از سنی‌ها به حقانیت مکتب شیعه پی‌ببرند و دست از عقیده باطل خود بردارند.

آری، شیخ مفید همچون خاری در چشم دشمنان است، «خطیب بغدادی» یکی از نویسندگان اهل سنت است، او در کتاب خود، درباره شیخ مفید چنین می‌نویسد: «او چقدر از مردم را گمراه کرد!»، این سخن نشان می‌دهد که شیخ مفید نقش مهمی در شیعه کردن مردم داشته و علمای سنی نتوانسته‌اند کاری از پیش ببرند.^{۷۶}

شش سال از آغاز حکومت عَضُدالدولة می‌گذرد، سال ۳۷۳ هجری که فرا می‌رسد، او بیمار می‌شود و از دنیا می‌رود، او وصیت کرده است که پیکرش را به نجف ببرند و در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کنند و بر سنگ قبر او چنین بنویسند: «این قبر عَضُدالدولة است که دوست داشت در کنار امام خود دفن شود تا روز قیامت در امان باشد».^{۷۷}

بعد از عَضُدالدولة، پسر بزرگ او به حکومت می‌رسد، حکومت او چهار سال طول می‌کشد، دیگر فرصت نیست تا شرح دهم که چه کسانی بعد از او به حکومت رسیدند، آن قدر بدان که تا سال ۴۴۷ هجری، هفت نفر دیگر از آل بویه به ترتیب حکومت کردند. در واقع از آغاز حکومت آل بویه در بغداد، ده نفر از آنان به حکومت رسیدند و صد و دوازده سال بر بغداد حکومت کردند.

راستی آیا می‌دانی که وقتی عَضُدُالدَّوْلَةِ از دنیا رفت، شیعیان به فکر افتادند تا مراسم غدیر و عاشورا را برگزار کنند، آنان می‌دانستند که این دو برنامه چقدر در رشد تشیع تأثیر دارد و باعث می‌شود هویت تشیع حفظ شود و کسانی که در جستجوی حقیقت هستند آن را بیابند، از طرف دیگر دشمنان که نمی‌توانستند رشد مکتب تشیع را تحمل کنند شروع به کارشکنی کردند.

در سال ۳۸۱ هجری دشمنان به کاروان غدیر حمله کردند، در آن سال، «بهاء الدولة» حاکم بود، دشمنان پرده‌ها و پرچم‌های شیعیان را پاره کردند و نظم کاروان غدیر را به هم زدند. اینجا بود که «بهاء الدولة» آنان را دستگیر کرد و به سختی مجازات نمود.^{۷۸}

در سال‌های بعد، مراسم کاروان غدیر و هیأت عاشورا با شکوه برگزار می‌شود، هر چند این مراسم به خاطر کارشکنی دشمنان، گاهی تعطیل می‌شود، ولی بار دیگر باشکوه‌تر از قبل برگزار می‌شود.

۱۳

بالای درخت خرما رفته‌ام و دارم خرمای تازه می‌خورم، صاحب نخلستان به من گفته است که اگر خرمای این درخت را بچینم ده کیلو خرما به من می‌دهد. مشغول چیدن خرما هستم که از دور، صدای طبل و شیپور به گوشم می‌رسد، تعجب می‌کنم این وقت سال که وقت شادی و جشن نیست. بی‌خیال می‌شوم و کار خودم را انجام می‌دهم.

لحظاتی می‌گذرد، تو از راه می‌رسی و به من نگاه می‌کنی و با صدای بلند می‌گویی:

– آقای نویسنده! رفته‌ای بالای درخت چه کنی؟

– مگر نمی‌بینی دارم خرما می‌چینم!

– حالا چه وقت خرما چیدن است!

– می‌شود بگویی حالا وقت چه کاری است؟

– سنی‌ها مراسم «جشن غار» گرفته‌اند، تو باید الان در این جشن باشی و برای ما مطلب بنویسی، به جای نوشتن رفته‌ای بالای درخت و خرما می‌خوری!

– خوب شد! خیلی خوب شد.

– یعنی چه؟ برای چه چنین می‌گویی؟

– بعداً برایت توضیح می‌دهم.

از درخت پایین می‌آیم و همراه تو به سوی مرکز شهر می‌رویم، چه غوغایی برپا شده است، چقدر جمعیت در اینجا جمع شده‌اند، چقدر شیرینی در اینجا پخش می‌کنند. چه خبر شده است!

من موضوع را بررسی می‌کنم، امروز جمعه ۲۶ ذی الحجه سال ۳۸۹ هجری است. هشت روز قبل، شیعیان جشن غدیر را برگزار کرده‌اند، امروز سنی‌ها جشنی را به نام «جشن غار» به راه انداخته‌اند. ماجرای غار مربوط به ابوبکر (خلیفه اول) است، وقتی پیامبر می‌خواست از مکه به مدینه هجرت کند، کافران مکه تصمیم گرفتند آن حضرت را به قتل برسانند، پس خانه او را محاصره کردند، علی علیه السلام در بستر پیامبر خوابید و پیامبر از خانه خود به سمت غار «ثور» رفتند، در بین راه، ابوبکر را دیدند، ابوبکر با پیامبر همراه شد، آنها سه روز در آن غار بودند، اهل سنت بر این باورند که این ماجرا در مثل چنین روزی اتفاق افتاده است و برای اولین بار است که این جشن را برگزار می‌کنند.

من پیش خود قدری فکر می‌کنم و خنده‌ام می‌گیرد، تو از این خنده من متعجب می‌شوی! کسانی که این جشن را برگزار کرده‌اند طرفداران «احمدبن حنبل» هستند، این‌ها همه «حنبلی» هستند، حتماً می‌دانی که اهل سنت، چهار مذهب دارند، در طول تاریخ، همواره سنی‌های تندرو، پیرو «احمدبن حنبل» بوده‌اند، در آینده کسانی پیدا می‌شوند که خود را پیرو احمدبن حنبل می‌دانند و جشن غدیر را بدعت می‌دانند، آنان برگزاری هر نوع جشنی را حرام می‌دانند (آنان اجازه نمی‌دهند کسی برای تولد پیامبر هم جشن بگیرد!!!)، وقتی من این منظره را دیدم و گفتم: «خوب شد»،

منظورم این بود که هر وقت شیعه‌ای با آن تندروها روبرو شد می‌تواند به آنها بگوید: «اگر برگزاری جشن، بدعت و حرام است پس چرا حنبلی‌های بغداد در قرن چهارم، جشن غار را برگزار کردند؟ آنها که به زمان احمدبن حنبل نزدیک‌تر بودند پس چرا آن جشن باشکوه را در بغداد برگزار کردند؟ شما که شیعیان را به خاطر برگزاری جشن، کافر می‌دانید لطف کنید اول، گذشتگان خود را کافر بدانید! اگر شما مرد هستید، برای همه بازگو کنید که میراث‌دار چه کسانی هستید».

سخنم به اینجا که می‌رسد، متوجه منظور من می‌شوی، من سخن خود را ادامه می‌دهم: «سنّی‌ها فهمیده‌اند که دیگر حمله فیزیکی به جشن غدیر، فایده‌ای ندارد، پس به فکر حمله فرهنگی افتاده‌اند و به خیال خود دست به تهاجم فرهنگی زده‌اند و با این کار می‌خواهند نقش کاروان غدیر را کمرنگ کنند، آری، بیرون آمدن مردم و جشن غدیر بر پا کردن، آن قدر اثر بخش است که سنّی‌ها مجبور شده‌اند کپی‌برداری کنند و این مراسم جشن غار را برپا کنند».

با هم به تماشای جمعیت می‌نشینیم، آن شتر را نگاه کن! مثلاً کسی که داخل آن نشسته است، ابوبکر است! یک نفر هم با صدای بلند آیه ۴۰ سوره توبه را می‌خواند: «لَا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»، به معنای آیه فکر می‌کنم، این آیه درباره لحظه‌ای است که پیامبر و ابوبکر در غار بودند و پیامبر به ابوبکر گفت: «اندوهناک نباش! خدا با ماست»، اهل سنّت این آیه را با صدای بلند می‌خوانند و درباره آن سخن می‌گویند که خدا در قرآن، این‌گونه درباره ابوبکر سخن گفته است!

وقتی من این سخن را می‌شنوم لبخند می‌زنم، تو از لبخند من، متعجب می‌شوی، من بعداً درباره این آیه سخن خواهم گفت.

* * *

همسفرم! برایت گفتم که امروز ۲۶ ذی الحجه سال ۳۸۹ است، چهار روز دیگر، ماه محرم می شود و شیعیان سیاه پوش می شوند و عزاداری می کنند، روز عاشورا، مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام بر پا می شود.

هشت روز بعد از آن، سنی ها مراسم عزاداری بر پا می کنند و برای «مُصَعَب» بر سر و سینه می زنند، آنان بر این باورند که سال ها پیش در چنین روزی، مُصَعَب کشته شد و اکنون باید برای او بر سر و سینه زد! این مراسم تا به حال سابقه نداشته است، حدس تو درست است، سنی ها این مراسم را راه انداخته اند تا اثر مراسم عاشورا را کم رنگ کنند و به خیال خود، کار فرهنگی کرده باشند.

«مُصَعَب» کیست؟ او پسر «زبیر» است (حتماً نام طلحه و زبیر را شنیده ای! این دو نفر بودند که وقتی حضرت علی علیه السلام به حکومت رسید جنگ به راه انداختند و همراه با عایشه به بصره هجوم بردند و طرفداران حضرت علی علیه السلام را به شهادت رساندند)، وقتی حادثه کربلا پیش آمد، بعد از چند سال، مختار ثقفی قیام کرد و در کوفه حکومت تشکیل داد. در آن زمان، کوفه پایتخت عراق بود و هنوز شهر بغداد ساخته نشده بود. مختار ثقفی، قاتلان امام حسین علیه السلام را به سختی مجازات کرد. مُصَعَب با سپاهی به کوفه هجوم برد و مختار و یاران او را به قتل رساند و خودش، حکومت کوفه را به دست گرفت، بعد از مدتی، خلیفه اموی به کوفه لشکرکشی کرد و مُصَعَب را کشت. اکنون سنی های بغداد بر این باورند که مُصَعَب در روز هجدهم ماه محرم کشته شده است و برای او عزاداری می کنند و این مراسم را برگزار کرده اند! نکته جالب این که آنها گاهی (به صورت دسته جمعی) به کوفه می روند تا قبر مُصَعَب را زیارت کنند! (آنان با این کار می خواهند زیارت

کربلا را کمرنگ جلوه بدهند و برای رقابت با فرهنگ ناب شیعه، این کار را می‌کنند!».

اکنون من به آن کسانی که «مراسم عزاداری» و «زیارت» را بدعت می‌دانند چنین می‌گویم: «اگر این مراسم، بدعت و حرام است پس چرا سنی‌های بغداد در قرن چهارم، برای مُصَعَب این مراسم را برگزار کردند و بر سر و سینه زدند؟ شما که شیعیان را به خاطر برگزاری عزاداری، کافر می‌دانید لطف کنید اول، گذشتگان خود را کافر بدانید!».

* * *

سنی‌های بغداد خیال می‌کنند که سال به سال این دو مراسم (جشن غار و عزاداری مُصَعَب) باشکوه‌تر خواهد شد، تو هم مثل بعضی‌ها نگران هستی که شاید این مراسم بتواند مراسم غدیر و عاشورا را کمرنگ کند، دو سه بار با من در این باره سخن می‌گویی، من صبر می‌کنم تا فرصت مناسب فرا برسد.

چند ماه می‌گذرد، تو خبردار می‌شوی که بزرگان اهل سنت جلسه‌ای مهم دارند و می‌خواهند برای باشکوه‌تر شدن آن مراسم با هم مشورت کنند. تو این ماجرا را به من می‌گویی، اکنون فرصت مناسبی است، پس وقت می‌گذارم و مطالب مهمی را برای تو می‌گویم، من چندین بار آن مطالب را بازگو می‌کنم تا یقین کنم تو آنها را به خوبی آموخته‌ای. برنامه من این است که تو به مسجدی که رهبر سنی‌ها در آنجا نماز می‌خواند بروی و از او چند سؤال بنمایی. تو آماده هستی و می‌دانم که به خوبی می‌توانی این برنامه را اجرا کنی. در حق تو دعا می‌کنم و تو را روانه مسجد می‌کنم.

تو به آن مسجد می‌روی، بعد از نماز (در حالی که مردم سخنان تو را می‌شنوند) چنین می‌گویی:

– من مسافری هستم که به این شهر آمده‌ام، سال قبل در «جشن غار» شرکت کردم، با چشم خود دیدم که شما چقدر زحمت کشیدید، ولی من یک سؤال دارم.

– سؤال تو چیست؟

– من شنیدم که شما آیه ۴۰ سوره توبه را بر روی پرچم‌ها نوشته بودید و همه آن را می‌خواندند، در این آیه، پیامبر به ابوبکر می‌گوید: ﴿لَا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَآ﴾، «اندوهناک نباش! خدا با ماست».

– بله. این آیه را باید در آن روز بخوانیم، همه باید بدانند که ابوبکر چه مقامی داشته است.

– آیا پیامبر از خوبی‌ها و فضیلت‌ها نهی می‌کند؟

– این چه سؤالی است؟ معلوم است که پیامبر هرگز از خوبی‌ها و فضیلت‌ها نهی نمی‌کند.

– پیامبر به ابوبکر گفت: «نگران نباش!»، اگر این نگرانی ابوبکر، فضیلت و خوبی بود، پس چرا پیامبر ابوبکر را از آن نهی کرد؟

– این که پیامبر از «نگرانی» نهی کرد، برای این است که نگرانی ابوبکر، چیز بدی بود.

– اگر این طور است پس چرا شما به آن افتخار می‌کنید؟ نگرانی ابوبکر، اطاعت خدا نبود، بلکه خطا بود و برای همین بود که پیامبر از آن نهی کرد! سکوت به یکباره همه مسجد را فرا می‌گیرد، همه با شرمساری سرها را پایین می‌اندازند، آنان می‌فهمند که اگر مراسم را ادامه بدهند آبروی خود و ابوبکر را برده‌اند.

اکنون یکی رو به تو می‌کند و چنین می‌گوید:

– قرآن در این آیه می‌گوید: «ابوبکر، رفیق و دوست پیامبر است و همین
مطلب بهترین فضیلت برای ابوبکر است».

– در کجای این آیه چنین چیزی آمده است؟

– این اول آیه است: «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ»، قرآن می‌گوید: پیامبر با صاحب
خود سخن گفت. «صاحب» به معنای «دوست و رفیق» است، پس ابوبکر
دوست پیامبر بوده است.

– این ترجمه اشتباه است!

– برای چه؟

– در آیه ۳۷ سوره کهف چنین آمده است: «قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ
أَكَفَرْتَ...»، ترجمه آن این است: «آن مؤمن به صاحب خود که کافر بود
چنین گفت». اگر «صاحب» را به معنای «دوست» بگیریم، باید بگوییم آن
مؤمنی که خدا از او تعریف کرده است با یک کافر دوست بوده است و تو
می‌دانی که این درست نیست، زیرا مؤمن هرگز با کافر، دوست نمی‌شود!
– به این نکته دقت نکرده بودم!

– کلمه «صاحب» در قرآن به معنای همراه است. همراه بودن ابوبکر با
پیامبر، فضیلت نیست، زیرا وقتی پیامبر به مدینه هجرت می‌کرد یک کافر را
که «بلد راه» بود همراه خود برد تا راه را به او نشان بدهد پس شخص کافر
هم می‌تواند همراه پیامبر باشد.

اکنون وقت آن است تا نکته دیگری را بازگو کنی، پس چنین می‌گویی:

– پیامبر چند روز در آن غار بود؟

– سه روز.

– اگر شما این مطلب را قبول دارید پس چرا مطلبی را می‌گویید که نتیجه

آن این است که پیامبر نزدیک به دو ماه در غار بوده است!

– یعنی چه؟

– وقتی پیامبر به مدینه رسید ماه ربیع الأول بود، شما جشن غار را در ۲۶ ذی الحجه می‌گیرید (هشت روز بعد از غدیر). بین ۲۶ ذی الحجه تا ماه ربیع الأول، بیش از دو ماه فاصله است! آیا شما می‌خواهید بگویید که پیامبر در این دو ماه در غار یا در راه مدینه بوده است؟ هیچ کدام از تاریخ‌نویسان، سخن شما را تأیید نمی‌کنند!

* * *

اکنون وقت آن است تا درباره «مُصَعَب» سخن بگویید، پس رو به آنان می‌کنی و می‌پرسی:

– آیا شما قبول دارید که پیامبر فرمود: «بعد از من دوازده خلیفه از قریش به خلافت می‌رسند»؟

– آری.

– شیعیان می‌گویند که این دوازده خلیفه، همان دوازده امام معصوم هستند، در نظر آنان، خلیفه هفتم، امام کاظم علیه السلام است، من از شما می‌پرسم به نظر شما خلیفه هفتم کیست؟

– به نظر ما هفتمین خلیفه، عبد الملک بن مروان است که رحمت خدا بر او باد!

– آیا در آن زمان، اطاعت او بر مسلمانان واجب بود؟

– آری. او هفتمین خلیفه پیامبر است.

– اگر کسی بر ضد او شورش می‌کرد، حکمش چه بود؟

– او کافر است و از دین اسلام، خارج شده است.

– خوب. مگر مُصَعَب که شما برای او عزاداری می‌کنید بر ضد عبد الملک

بن مروان شورش نکرد؟ طبق سخن خود شما او کافر بوده است، شما چرا در روز هجدهم محرم برای او عزاداری می‌کنید؟ آخر چطور می‌شود که مسلمانان برای یک کافر، به سر و سینه بزنند و عزاداری کنند؟ شما به کوفه می‌روید و قبر او را زیارت می‌کنید، آخر چگونه من باور کنم این همه جمعیت مسلمان برای زیارت یک کافر این همه راه را طی می‌کنند؟ در تاریخ آمده است که عبد الملک بن مروان مُصعب را به قتل رساند، شما با این کارهای خود، هفتمین خلیفه خودتان را نکوهش می‌کنید! آیا نمی‌هراسید مردم از مُصعب درس بگیرند و بر ضد خلیفه این زمان، شورش کنند؟ شما که به دستگاه خلافت این قدر، ارزش می‌دهید چرا این کار را انجام می‌دهید؟

هیچ‌کس به تو جوابی نمی‌دهد، آنان سرهای خود را پایین گرفته‌اند، وقتی تو از مسجد خارج می‌شوی، آنها به هم می‌گویند: «این مراسمی که ما راه انداخته‌ایم، بیشتر آبروی ما را می‌برد!».

آری، تاریخ نشان داده است که خیلی‌ها تلاش کرده‌اند (به خیال خود) مراسمی همانند مراسم شیعیان درست کنند ولی موفق نشدند، زیرا مراسمی که شیعه برگزار می‌کند، ریشه در اراده خدا دارد، خدا اراده کرده است که مراسم شیعه برگزار شود و دل‌ها با عشق اهل بیت علیهم‌السلام عجین شود! این خداست که در دل شیعیان، غوغایی به پا می‌کند و آنان برای برگزاری این مراسم، سر از پا نمی‌شناسند، برپایی چنین مراسمی را هرگز نمی‌توان با عقل دنیایی تحلیل کرد، اگر قرار بود این مراسم فقط به همت شیعیان باشد، با این همه مشکلات و کارشکنی‌هایی که در طول تاریخ شده است دیگر اثری از آن نبود، وقتی خدا اراده کند که چراغی را روشن نگاه دارد، آن چراغ خاموش‌شدنی نیست، شاید چند روزی، دشمنان از شکوه آن بکاهند ولی

مدتی که بگذرد، این شعله روشن تر می شود و دل ها را بی قرار می کند.

سال ها می گذرد، دیگر اهل سنت، آن دو مراسم را برگزار نمی کنند، وقتی روز غدیر فرا می رسد، شیعیان کاروان غدیر را راه می اندازند ولی اصلاً خبری از «جشن غار» نیست، روز عاشورا که فرا می رسد، هیأت های عزاداری مراسم خود را برگزار می کنند، ولی هشت روز بعد از آن، خبری از «عزاداری مُصَعَب» نیست. این دو مراسم، تعطیل می شود، حتماً این سخنانی را که تو گفته ای افراد دیگر هم به آنان گفته اند و آنان فهمیده اند این مراسم، جز شکست برای آنان چیزی ندارد، آری، هیچ کس برای بردن آبروی خود، پول و وقت خود را هزینه نمی کند، این مراسم، نتیجه ای جز بی آبرو شدن برای آنان در بر ندارد!^{۷۹}

سال ۳۹۸ هجری فرا می رسد و روز عاشورا با جشن «مهرگان» همزمان می شود، این جشن در روز اول پاییز برگزار می شود، (مردم بغداد این روز را همانند روز نوروز جشن می گرفتند)، شیعیان در این سال، این جشن را تعطیل می کنند و به عزاداری می پردازند.^{۸۰}

در ایران، آمار شیعیان زیادتر می شود، همچنین خبرهایی از شمال قاره آفریقا (لیبی، تونس، الجزایر) می رسد، بسیاری از شهرهای مسلمان نشین آنجا شیعه شده اند و به مکتب تشیع رو آورده اند، آنان در روز عاشورا عزاداری می کنند و روز غدیر را هم جشن می گیرند و از دشمنان اهل بیت علیهم السلام بیزار می جویند.^{۸۱}

همسفرم! نگاه کن! هنوز شیخ مفید رهبر شیعیان بغداد است، او شاگردان زیادی تربیت کرده است، در سال ۴۰۸ هجری، جوانی که فقط بیست و سه سال دارد از شهر «طوس» به بغداد مهاجرت می‌کند، او از ایران می‌آید تا از درس شیخ مفید بهره بگیرد، کسی نمی‌داند که در آینده این جوان، مایه امید و نجات مکتب تشیع خواهد شد، او همان «شیخ طوسی» است.

سال ۴۰۹ هجری فرا می‌رسد، دشمنان دست به فتنه می‌زنند و شیخ مفید را از بغداد تبعید می‌کنند و بار دیگر به محله گرخ حمله می‌کنند و قسمتی از آن را به آتش می‌کشند (در قرن چهارم و پنجم، دشمنان بیش از ده بار محله گرخ را به آتش می‌کشند). بعد از مدتی شیخ مفید به بغداد باز می‌گردد.^{۸۲}

* * *

چهار سال می‌گذرد، سال ۴۱۳ هجری فرا می‌رسد، در این سال شیعیان به غم بزرگی گرفتار می‌شوند، شیخ مفید از دنیا می‌رود و دشمنان، روز مرگ او را روز شادی اعلام می‌کنند زیرا شیخ مفید بسیاری از سنی‌های بانصاف را شیعه کرده است، «ابن‌نقیب» یکی از علمای بزرگ اهل سنت است، وقتی او

خبر رحلت شیخ مفید را می‌شنود به سجده می‌رود و خدا را شکر می‌کند و مجلس شادی برپا می‌نماید، این نشان می‌دهد که چقدر قدرت علمی شیخ مفید بر دل آنها، هراس افکنده بوده است.^{۸۳}

بعد از شیخ مفید، «سیدمرتضی» رهبر و راهنمای شیعیان می‌شود و در راه اعتلای مکتب شیعه، تلاش‌های فراوان می‌کند و کتاب‌های زیادی می‌نویسد. او برادری به نام «سیدرضی» دارد که سخنان حضرت علی علیه السلام را در کتابی جمع‌آوری می‌کند و نام آن «نهج البلاغه» را می‌گذارد. مراسم غدیر و عاشورا یکی دو سال، تعطیل می‌شود، ولی بار دیگر با شکوه‌تر از قبل برگزار می‌شود، جمعیت شیعیان سال به سال بیشتر و بیشتر می‌شود و در سرتاسر جهان اسلام، عده زیادی به تشیع رو می‌آورند، دیگر شیعه یک گروه اندک نیست که گمنام باشد و کسی از اندیشه‌های آن باخبر نباشد. شاگردان زیادی برای درس خواندن نزد سیدمرتضی آمدند، منطقه کرخ، مهد علم و معرفت شده است، او خانه خود را تبدیل به کتابخانه می‌کند و نام آن را «دارُ العِلْم: خانه دانش» می‌نهد، در این کتابخانه، هشتاد هزار کتاب وجود دارد (و این تعداد کتاب نسبت به این زمان، عدد بسیار زیادی است). آلبویه هم کتاب‌های زیادی، وقف این کتابخانه می‌کنند و بودجه خوبی برای آن در نظر می‌گیرند. چنین کتابخانه‌ای در این روزگار، کم‌نظیر است.^{۸۴}

* * *

سال ۴۲۲ فرا می‌رسد، عده‌ای از اهل سنت در بغداد تصمیم می‌گیرند تا «جشن غار» را بار دیگر (در روز ۲۶ ذی الحجّه) برگزار کنند، برای یک سال این مراسم برگزار می‌شود ولی در میان اهل سنت افرادی هستند که می‌دانند برگزاری این جشن، مایه آبروریزی است، پس برنامه‌ریزی می‌کنند تا این مراسم در سال‌های بعد برگزار نشود.

دربارهٔ رشد تشیع در شمال آفریقا سخن گفتم، مراسمی که شیعیان در بغداد برگزار می‌کنند باعث رونق تشیع در آنجا می‌شود، دشمنان به هراس می‌افتند و در دو مرحله به آنجا لشکرکشی می‌کنند و شهرهای شیعیان را به آتش می‌کشند و شیعیان را کشتار می‌کنند.

در اینجا سخنی از «ابن اثیر» را نقل می‌کنم، او یکی از تاریخ‌نویسان اهل سنت است، او چنین می‌گوید: «در سال ۴۰۷ شیعیان به قتل رسیدند و با آتش سوزانده شدند، شهرهای آنان، چپاول شد و در تمام آفریقا کشته شدند» «در سال ۴۲۳ سپاهی به سوی آفریقا رفت و بر آن سرزمین وارد شد، آنان با شیعیان جنگیدند و همه را کشتند».^{۸۵}

سال‌های سال می‌گذرد، در سال ۴۳۶ سیدمرتضی از دنیا می‌رود و شیخ طوسی که اکنون دیگر پنجاه سال دارد رهبر شیعیان می‌شود، او بیش از پنجاه کتاب در زمینه‌های مختلف می‌نویسد، در تاریخ شیعه کمتر کسی به علم و دانش او می‌رسد، در هر زمینه‌ای که نام ببریم او کتاب دارد: فقه، اصول فقه، تفسیر، علم رجال، حدیث، علم اعتقادات و...

او آن قدر عظمت و شکوه دارد که در فرهنگ شیعه، هر وقت کلمه «شیخ» به کار می‌رود همه به یاد او می‌افتند، او شایستگی این را دارد که «شیخ شیعه» نامیده شود، خدا چنین مقدر کرده است که او پناه شیعه در این روزگار باشد زیرا روزهای سختی در انتظار شیعیان است، لحظه‌های سرنوشت‌ساز نزدیک است...^{۸۶}

شیخ طوسی شاگردان زیادی تربیت می‌کند و تا آنجا که قدرت دارد از

فرستی که پیش آمده، برای شکوفایی مکتب تشیع تلاش می‌کند، در مجلس درس او نزدیک به سیصد مجتهد شرکت می‌کنند و از علم او بهره می‌برند.

شیعیان هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فرهنگی رشد کرده‌اند، در منطقه کرخ، تابلوهایی از جنس طلا نصب شده است که روی آن چنین نوشته شده است: «مُحَمَّد و عَلِيٌّ، خَيْرُ الْبَشَرِ»، «مُحَمَّد و عَلِيٌّ، بَرْتَرِينَ اِنْسَانِهَا هَسْتَنْد».

سال ۴۴۲ هجری فرا می‌رسد، سنی‌ها همراه با شیعیان به کربلا سفر می‌کنند، کاروان اهل سنت از منطقه کرخ عبور می‌کند و شیعیان بر سر آنها، سکه‌های طلا می‌ریزند و از آنان استقبال باشکوهی می‌کنند، شیعیان به پاس این که سنی‌ها به کربلا سفر می‌کنند با آنها مدارا می‌نمایند و این نمونه زیبایی از رشد مکتب تشیع است، ولی دشمن تحمل این‌ها را ندارد و به فکر دسیسه است و به دنبال فرصت می‌گردد تا آتش فتنه را روشن کند.^{۸۷}

آیا موافقی با هم اوضاع سیاسی را بررسی کنیم؟ اکنون آخرین حاکم آل بویه بر بغداد حکومت می‌کند، نام او «ملک رحیم» است و «عبدالله عباسی» بیست و ششمین خلیفه عباسی است و بر تخت خلافت تکیه زده است. او لقب «قائم» را بر روی خود گذاشته است. من دیگر می‌خواهم برای تو از حوادث سال ۴۴۷ هجری سخن بگویم، این سال، آستان حوادث بزرگی است، فتنه‌ای در راه است...

آیا می‌دانی «اسماعیلیه» چه کسانی هستند؟ تاریخ آنها چیست و در چه

زمانی، آنها شکل گرفتند؟ بعد از شهادت امام صادق علیه السلام عده‌ای از شیعیان، دچار انحراف بزرگی شدند و امامت امام کاظم علیه السلام را قبول نکردند و گفتند: «اسماعیل امام هفتم ما بوده است!»، اسماعیل که بود؟ او پسر امام صادق علیه السلام بود که در سن جوانی از دنیا رفت، ولی آن گمراهان خیال کردند او غائب شده است! اینجا بود که فرقه اسماعیلیه راه خود را از شیعه جدا کرد. آنان فرزند اسماعیل که محمد، نام داشت را به عنوان «امام» قبول کردند و فرزندان او را (نسل در نسل) به عنوان امام برگزیدند. روشن است که اعتقاد آنها باطل است، آنان به حضرت مهدی علیه السلام باور ندارند بلکه در هر زمانی، امامی برای خود قرار داده‌اند. آنان فقط شش امام شیعه را قبول دارند، ما به آنان، «شش امامی» می‌گوییم.

اکنون آنها در مصر حکومت تشکیل داده‌اند، حکومت آنان به «حکومت فاطمیون» مشهور شده است، آنان حرف‌های غلوآمیز درباره رهبران خود می‌زنند و معتقد هستند که خدا در آنها تجلی کرده است، آنان روزه نمی‌گیرند و حجّ به جا نمی‌آورند و معتقدند که روزه یعنی از گناه دوری کنیم و حجّ یعنی از کارهای بد به سوی کارهای خوب برویم و بر این باورند که نماز یعنی دعا کردن! آنها دین اسلام و شریعت آن را با این سخنان به بازی گرفته‌اند و ادّعا می‌کنند که ما اهل باطن هستیم و نیاز به عبادت (نماز، روزه و حجّ) نداریم زیرا این‌ها، کارهای ظاهری است!

اسماعیلیه همواره با عباسیان در جنگ و ستیز بوده‌اند و آرزوی آن را دارند که بغداد را هم تصرف کنند.

* * *

همسفرم! آیا می‌دانی «ارسلان» چه کسی است؟ او از نژاد «کُرد» بود که به شیراز آمده بود و در لشکر آل بویه خدمت می‌کرد و رشادت و شجاعت

زیادی داشت و برای همین در حکومت آل‌بویه به مقام بالایی رسید، فرمانداری بخش غربی بغداد را به او سپردند و او توانست وظیفه خود را به خوبی انجام بدهد و مانع آشوب‌ها و شورش‌های دشمنان شود.

متأسفانه «ملک رحیم» که آخرین حاکم آل‌بویه بود، در امر حکومت سستی کرد و فضا را برای ارسال باز گذاشت، در این سال‌ها از «ملک رحیم» فقط نامی باقی مانده بود و همه کاره حکومت، ارسال بود، ملک رحیم به او اطمینان کامل داشت، ارسال آن قدر رشد کرد که نامش در همه جا پیچید و حتی در خطبه‌های نماز جمعه، نام او را می‌بردند.^{۸۸}

آیا خبر داری که ارسال به فرقه اسماعیلیه پیوسته است؟ او بعضی از شهرها را تصرف کرده و دستور داده است تا آن شهرها، آشکارا در نماز جمعه، نام فرمانروای اسماعیلیه را ذکر کنند. آری، ارسال با اسماعیلیه (یا همان خلیفه فاطمی در مصر) هم‌پیمان شده است و برنامه‌ریزی می‌کند تا خلافت عباسی را در بغداد نابود کند و بغداد را زیر مجموعه‌ای از حکومت اسماعیلیه قرار دهد، جاسوسان این موضوع را به خلیفه عباسی خبر می‌دهند، پس خلیفه عباسی نامه‌ای به طغرل می‌نویسد و از او تقاضای کمک می‌کند!

طغرل چه کسی است؟ او پادشاه حکومت سلجوقیان در خراسان است و سنی است. سرانجام او با سپاهی به سوی بغداد حرکت می‌کند، فتنه‌ای بزرگ در راه است. وقتی طغرل به بغداد برسد حکومت آل‌بویه را سرنگون خواهد ساخت و دشمنان فرصت پیدا خواهند کرد و شیعیان در سختی‌های فراوان خواهند افتاد.^{۸۹}

بسیاری از شیعیان بغداد از نظر شیخ طوسی پیروی می‌کنند، به زودی

طُعْرُلُ به بغداد می‌رسد، اگر شیعیان از «ملک رحیم» حمایت کنند، طُعْرُلُ نخواهد توانست این حکومت را سرنگون کند، لحظه سرنوشت‌سازی است، شیخ طوسی باید تصمیم درستی بگیرد، ملک رحیم، حاکمی است که شایستگی حکومت ندارد، او بود که باعث شد ارسالان، چنین قدرتی پیدا کند، ارسالان آشکارا از اسماعیلیه تبلیغ می‌کند، حمایت شیعیان از «ملک رحیم» باعث می‌شود ارسالان بر همه چیز مسلط شود، آن وقت است که مذهب اسماعیلیه در همه جا تبلیغ خواهد شد.

شیخ طوسی شیوه حکومت‌داری اسماعیلیه را می‌داند، آنان به کسی رحم نمی‌کنند، ارسالان در این مدّت به هر جا حمله کرد، آنجا را به آتش کشید و دست مخالفان خود را قطع کرد، اگر او روی کار بیاید، حتماً شیعیان را مجبور می‌کند که مذهب اسماعیلیه را قبول کنند.

چه بسا فرقه اسماعیلیه برای بعضی از جوانان جذاب باشد! زیرا در آن فرقه، هیچ دستور سختی نیست، نه نماز واجب است و نه روزه و نه حج! چه بسا ارسالان با تبلیغات بتواند جوانان شیعه را بفریبد و نسل آینده را از مکتب تشیع جدا گرداند. اسماعیلیه به نجف و کربلا علاقه داشتند، این باعث می‌شود که چه بسا شیعیان فریب بخورند!

سال‌ها قبل، عده‌ای از شیعیان فریب اسماعیلیه را خورده‌اند و در محله کَرخ چنین شعار داده‌اند: «یا حاکم! یا منصور!»، این شعار اسماعیلیه بود، آری، چنین سابقه‌ای در ذهن گروهی از شیعیان وجود دارد و خطری بسیار بزرگ است.^{۹۰}

آری، اسماعیلیه اصلاً «حضرت مهدی (عج)» را قبول ندارند، کسی که امام زمانش را شناسد به مرگ جاهلیت از دنیا می‌رود، چه خطری بدتر از این که شیعیان به سوی جاهلیت پیش بروند، چقدر برای این مکتب آسمانی،

خون دل خورده شده است. شیخ طوسی می‌داند که باید بین «گزینه بد» و «گزینه بدتر»، انتخاب کند، سقوط حکومت آل بویه، گزینه بد است ولی بدتر از آن این است که شیعیان بغداد به انحراف اسماعیلیه گرفتار شوند و دین و آیین خود را از دست بدهند.

شیخ تصمیم خود را گرفته است، ولی قبل از هر چیز به فکر حفظ میراث شیعه است، بزرگ‌ترین میراث شیعه چیست؟ «کتاب‌های حدیث». او می‌داند اگر فتنه‌ای برپا شود، دشمنان اول کاری که می‌کنند کتاب‌ها را خواهند سوزاند، همه شکوه و عظمت مکتب شیعه به خاطر معارف اهل بیت علیهم‌السلام است، دشمنان می‌خواهند این معارف به آیندگان نرسد.

شیخ طوسی بسیار باهوش است، این امور را پیش‌بینی می‌کند، پس کارهای احتیاطی را آغاز می‌کند: در کتابخانه او، ده‌ها نسخه از کتاب‌های شیعه وجود دارد، کتابخانه «دارُ العِلْم» پر از کتاب است، او یک نسخه از کتاب‌های مهم را به نجف می‌فرستد، این کار را به صورت مخفیانه انجام می‌دهد، هر شخص مورد اعتماد او که برای زیارت به نجف می‌رود به او مقداری کتاب می‌دهد تا آن‌ها را به نجف ببرد.

روشن است که لازم نیست که او همه کتاب‌ها را به نجف ببرد، زیرا این کار، حساسیت برانگیز می‌شود، او کارشناس این کار است و می‌داند چه باید بکند، هر آنچه نسل‌های بعد (برای دریافت احادیث اهل بیت علیهم‌السلام) نیاز دارند به نجف برده می‌شود، آری، حادثه و شورش، نزدیک است، باید فرصت را غنیمت شمرد!

* * *

سپاه طغرل به سوی بغداد می‌آید، ارسال از بغداد فرار می‌کند، طغرل وارد بغداد می‌شود، او یک سنی است و آمده است خلافت را نجات بدهد،

فتنه‌ای بر پا می‌شود، دشمنان فرصت را غنیمت می‌شمارند و به منطقه کرخ حمله می‌کنند و آنجا رابه آتش می‌کشند، گروه زیادی از شیعیان را به قتل می‌رسانند و کتابخانه «دارُ العِلْم» را در آتش می‌سوزانند، در آن کتابخانه بیش از صد قرآن نفیس وجود داشت!!^{۹۱}

دشمنان به حرم امام کاظم و امام جواد علیهما السلام هجوم می‌برند و آنجا را آتش می‌زنند و ساختمان‌های آن را ویران می‌کنند و ضریح آن دو امام (که از چوب گرانبه‌ای بود) در آتش می‌سوزد، حتی دشمنان می‌خواهند قبر آن دو امام را هم بشکافند که شیعیان مانع می‌شوند.^{۹۲}

طغرل مدتی در بغداد می‌ماند، ولی به او خبر می‌رسد که برادرش بر ضد او قیام کرده است، برای همین با سپاه خود از بغداد به سوی ایران حرکت می‌کند، وقتی سپاه او بغداد را ترک می‌کند، ارسلان با لشکر خود در حالی که پرچم اسماعیلیه را بر فراشته است وارد بغداد می‌شود و به دربار خلیفه حمله می‌کند و خلیفه عباسی را به زندان می‌افکند و در مسجدهای شهر، به نام «خلیفه اسماعیلیه» خطبه می‌خواند.

اکنون خلیفه عباسی از زندان، نامه‌ای محرمانه به طغرل می‌نویسد و به او خبر می‌دهد که هر چه زودتر به بغداد برگردد و خلافت را نجات بدهد، این بار طغرل با سپاه زیادتری به سوی بغداد می‌آید و بغداد را فتح می‌کند و ارسلان را به قتل می‌رساند. اینجاست که طغرل «ملک رحیم» را که آخرین حاکم آل بویه است از حکومت برکنار کرده و او را به ایران می‌فرستد تا در قلعه‌ای زندانی شود و این‌گونه است که حکومت آل بویه به پایان می‌رسد، (ملک رحیم بعد از دو سال در زندان می‌میرد).^{۹۳}

اکنون دشمنان ابتدا به محل زندگی آل بویه هجوم می‌برند، آنجا را به آتش می‌کشند، سپس به خانه شیعیان حمله می‌کنند و بسیاری از خانه‌ها را

آتش می‌زنند، پس به سوی خانه شیخ طوسی حمله می‌کنند، ولی عده‌ای از شیعیان، قبل از شروع آشوب، شیخ را به مکان امنی برده‌اند، دشمنان کتابخانه شیخ را در آتش می‌سوزانند، آنها منبری را که شیخ سال‌ها بر روی آن، برای شاگردانش حدیث می‌خواند آتش می‌زنند.^{۹۴}

طغرل فرمان می‌دهد که کسی حق ندارد در اذان جمله «حَتَّى عَلَي خَيْرِ الْعَمَلِ» را بگوید، زیرا این قسمت اذان، مخصوص شیعه‌ها است. دشمنان همه تابلوهایی را که نام حضرت علی علیه السلام در آن است از بین می‌برند، افرادی وارد منطقه کرخ می‌شوند و با صدای بلند، اشعاری در مدح ابوبکر و عمر (خلیفه اول و دوم) می‌خوانند. هر کس که با آنها مخالفت می‌کند به شهادت می‌رسانند، دشمنان یکی از شیعیان سرشناس را دستگیر می‌کنند و او را به جرم تشیع اعدام می‌کنند و سر او را در بازار آویزان می‌نمایند.^{۹۵}

* * *

شیخ طوسی مدتی مخفیانه در منطقه کرخ باقی می‌ماند، هیچ‌کس از جای او خبر ندارد، دشمنان نمی‌توانند او را پیدا کنند، مدتی می‌گذرد و فتنه فروکش می‌کند، زیرا با کشته شدن ارسالان، فضا آرام می‌شود و دشمنان (سنی‌های تندرو) هم به خیال خود، انتقام خود را گرفته‌اند، آنان خیال می‌کنند که دیگر مکتب تشیع از بین می‌رود، زیرا کتاب‌های شیعه را سوزانده‌اند و دیگر چیزی برای مکتب شیعه باقی نمانده است، ولی این یک خیال باطل است!

چند ماه می‌گذرد، شیخ طوسی تصمیم می‌گیرد از بغداد مهاجرت کند، عده‌ای می‌گویند: «شیخ به ایران باز می‌گردد»، ولی شیخ نمی‌تواند در این شرایط سخت، شیعیان را به حال خود رها کند، او تصمیم بزرگ خود را می‌گیرد و به «نجف» مهاجرت می‌کند، عده زیادی همراه او به نجف

می‌روند.

شرایط نجف، مطلوب نیست، شیعیان گرفتار فقر شده‌اند، اوضاع اقتصادی خوبی ندارند، شیخ طوسی به آرزوی خود رسیده است، او همیشه دوست داشت که سال‌های آخر عمرش در کنار امیر المؤمنین علیه السلام باشد! او نزدیک حرم، خانه‌ای تهیه می‌کند و در همان‌جا درس خود را شروع می‌کند، تعداد شاگردان او کم هستند، ولی او چراغی را روشن می‌کند که صدها سال خواهد درخشید و تاریخ شیعه را روشنایی خواهد بخشید.

شیخ در گوشه خانه خود، کتاب‌های شیعه را برای شاگردانش می‌خواند و از آنان می‌خواهد تا از آن کتاب‌ها، نسخه‌برداری کنند، او به فکر نشر میراث تشیع است و در این کار هم موفق می‌شود. او دوازده سال در نجف زندگی می‌کند و خدا به او توفیق می‌دهد تا «حوزه علمیه نجف» را تأسیس کند. قبل از مهاجرت شیخ، نجف جمعیت زیادی نداشت، ولی با مهاجرت او کم‌کم شیعیان به آنجا می‌آیند و نجف به شهری بزرگ تبدیل می‌شود و پایگاه قدرتمند شیعه می‌گردد. هر چند در بغداد، دیگر مراسم غدیر و عاشورا ممنوع شده است، ولی نجف شهری شیعه‌نشین است و در آن، اصلاً سنی وجود ندارد، این شهر همه شیعه هستند، پس هر سال مراسم غدیر و عاشورا در این شهر برگزار می‌شود و این دو مراسم، هویت شیعه را حفظ می‌کند. آری، در روز غدیر مردم به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام می‌روند و با آن حضرت بیعت می‌کنند و سرور و شادمانی خود را نشان می‌دهند.

تو همراه من به نجف آمده‌ای، چه روزها و شب‌هایی که در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام به سر می‌بریم! به راستی چه چیزی برتر از این است که انسان در کنار مولای خود باشد؟ ما شیعیان او هستیم، با او پیمان بسته‌ایم...

* * *

همسفر خوبم! اکنون دیگر وقت جدایی است، سفر ما رو به پایان است، تو دیگر باید به خانه و شهر خود بازگردی، ممنون تو هستم که در این سفر همراهم بودی!

از تو تشکر می‌کنم، در این سفر تاریخی همسفر من بودی، سفرم به پایان رسید، تو در قرن چهاردهم هجری هستی، لحظه‌ای فکر کن، به راستی اگر جامعه در همان مسیری که پیامبر مشخص کرده بود حرکت می‌کرد، اگر ولایتِ امام در جامعه شکل می‌گرفت، وضع جهان چگونه بود؟ دیگر از این همه ظلم و ستم خبری نبود.

اکنون بشر برای نجات از این جهنم ظلم و ستم، نیاز به غدیر دارد تا به رهایی و آزادی برسد، این چه غفلی است که بعضی گرفتار آن شده‌اند و خیال می‌کنند اختلاف شیعه با دیگران، بر سر این است که آیا علی علیه السلام خلیفه بود یا ابوبکر؟ اگر اختلاف شیعه و دیگران این‌گونه معنا شود، دعوا بر سر حکومت انسان بر انسان خواهد بود ولی تو خودت می‌دانی که این سخن اشتباه است، اختلاف شیعه با دیگران بر سر این است: «آیا خدا در جامعه حکومت کند یا شیطان؟»، شیعه می‌گوید: «فقط خدا حق حکومت و ولایت دارد و امام حجت خداست ولی خط شیطان، ولایت را غصب کرد».

غدیر می‌خواهد با حکومت شیطان مبارزه کند و آن را نابود سازد و ولایت خدا را در جامعه جایگزین نماید، شیعه در روز غدیر به میدان می‌آید تا اعلام کند از حزب شیطان نیست و به همه بفهماند که حق چیست و راه رستگاری چیست.

در این سفر دیدی که شیعیان بغداد چه کار باشکوهی کردند و در فرصتی که برایشان پیش آمد، چه افتخاری برای خود آفریدند، ببین که ما چقدر

وامدار آنها هستیم و بعد از هزاران سال، آنان را تمجید می‌کنیم، حالا نوبت من و توست، باید کاری کنیم که آیندگان ما را تمجید کنند و به ما آفرین بگویند که چگونه «شعائر» را شکوفاتر کردیم! باید در عید غدیر شاهکار کنیم، پس به پاخیز!

خدا در روز غدیر به پیامبر چه گفت؟ «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ...»، «ای پیامبر! اگر این کار را انجام ندهی، وظیفه‌ات را انجام نداده‌ای»، خدا به پیامبر نگفت: «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ...»: «اگر سخن نگویی، وظیفه‌ات را انجام نداده‌ای»، پس در زمینه غدیر، باید کاری انجام داد، برخیز که وقت عمل است!

آری، ما می‌خواهیم عرصه را بر شیطان تنگ کنیم، می‌خواهیم حق را یاری کنیم، الآن برای ما فرصت پیش آمده است، دقت کن! برای شیعه چه فرصت خوبی پیش آمده است! «زیارت اربعین» را نگاه کن! چه غوغایی در کربلا بر پا می‌شود، میلیون‌ها نفر در کربلا جمع می‌شوند، این حضور اجتماعی چقدر برکت دارد، «غدیر» هم باید این‌گونه باشکوه برپا شود... دوست من! سفر ما به پایان رسید، ولی کار من و تو آغاز شد، اینجا پایان کار نیست، بلکه ما به آغاز کار خود رسیده‌ایم!

به راستی وعده من و تو کجاست؟ «روز غدیر»، کاری کن که کارستان شود، به «کاروان شادی» شکوه ببخش! همه باید دست به دست هم بدهیم و همدیگر را پیدا کنیم، الآن فرصت پیش آمده است...

اکنون نوبت ماست، شیعیان در طول تاریخ به میدان آمدند و غدیر و عاشورا را زنده نگاه داشتند، اکنون فرصتی برای ما فراهم شده است تا فاطمیّه را برپا داریم.

اگر تاریخ را مطالعه کنی می‌بینی که تشیّع همواره با مظلومیّت همراه بوده است، یازده امام از امامان شیعه، مظلومانه به شهادت رسیده‌اند، چقدر کتاب‌های شیعه در آتش خشم دشمنان سوخت! چقدر علمای شیعه را به شهادت رساندند.

شیعه هرگز بر سر دار رفتن میثم تمار را از یاد نمی‌برد، مگر جرم و گناه میثم چه بود؟ چرا حادثه کربلا پیش آمد؟ چرا معاویه فرمان داد هر کس که نامش «علی» بود خانه را بر سرش خراب کنند و خون او را بریزند؟ دشمنان همواره تلاش کردند تا مکتب تشیّع را نابود کنند و هویت آن را از بین ببرند و کاری کنند که شیعیان هم مانند سنی‌ها فکر کنند.

اگر جامعه‌ای بخواهد به بقای خود دست یابد، باید هویت خود را حفظ کند، وقتی فرهنگ‌های مختلف به یک جامعه هجوم می‌آورند، این هویت جامعه است که باعث بقای آن می‌شود.

اکنون که فضا مناسب است باید به جامعه تشیع، جانی دوباره داد و به آن، روح زندگی عطا کرد، گفتگوهای علمی، جای خود را دارد ولی این گفتگوها برای نخبگان، خوب است، ما درباره «جامعه» سخن می‌گوییم، باید کاری کرد که سطح عمومی جامعه، جانی دوباره بگیرد. آری، حضور اجتماعی مردم می‌تواند به جامعه، روح زندگی را بدمد، «تعظیم شعائر» یا «بزرگداشت مناسبت‌ها» این اثر را دارد و می‌تواند به جامعه جانی دوباره دهد.

وقتی جامعه شیعه به «شعائر» یا «مناسبت‌ها» اهمیت بدهد، دیگر جوانان از مکتب تشیع جدا نمی‌شوند، زیرا حفظ شعائر باعث می‌شود که دل انسان در مسیر صحیح قرار بگیرد و راه را گم نکند.

به من خبر رسیده است که در دین مسیحیت بسیاری از جوانان دست از دین خود برمی‌دارند، عده‌ای از بزرگان مسیحی با خود گفتند: چرا جوانان سراغ دین‌های دیگر می‌روند؟ بعد از این که مدّت زیادی فکر کردند به این نتیجه رسیدند: «علّت این رفتار جوانان این است که دین مسیحیت از بزرگداشت مناسبت‌ها، فاصله گرفته است!».

وقتی مسیحیت، شعائر خود را به بهانه‌های مختلف کنار گذاشت، در نتیجه کار به آنجا رسید که جوانان دلگرمی خود را نسبت به این دین از دست دادند.

ما باید به هوش باشیم، در مکتب تشیع، شعائر جلوه‌گری زیادی دارد و همین در علاقه جوانان اثر دارد، آری، کاروان غدیر می‌تواند باعث جذب هر چه بیشتر جوانان به مکتب تشیع بشوند.

یادت هست که شیعیان بغداد چگونه به خیابان‌ها آمدند؟ این حضور

اجتماعی چه پیامی دارد؟ وقتی مردم به خیابان‌ها می‌آیند بزرگ‌ترین اتفاق روی می‌دهد، جامعه با این کار، فریاد برمی‌آورد که من حرفی برای گفتن دارم و دنیا را درگیر خود کند و به انسان‌ها می‌گوید: «بیایید حرف مرا بشنوید»، جامعه شیعه فریاد می‌زند که من پیرو اهل بیت علیهم‌السلام هستم و از ولایت دم می‌زنم، شما دنبال چه کسی هستید و کجا می‌روید؟ مسیر زندگی شما کجاست؟ شعائر شیعه می‌تواند ساختار ذهنی دیگران را به چالش بکشد و برای آنان سؤال ایجاد کند که شما کجا ایستاده‌اید و در کدام مسیر هستید؟

* * *

آیا تا به حال فکر کرده‌ای که اثر سخنرانی در جامعه، در یک سطح مشخصی است، همانطور که اثر کتاب، محدود است، همه که کتاب نمی‌خوانند! همانطور که همه سخنرانی گوش نمی‌کنند، ولی حضور اجتماعی بر همه مردم اثر می‌گذارد و به افکار عمومی، سمت و سو می‌دهد. پیر و جوان، کودک و بزرگ، زن و مرد را درگیر خود می‌کند. چه بسا گروهی از جوانان از دین فاصله گرفته باشند و به مسجد و مجالس مذهبی نیایند، ولی وقتی جمعیت در خیابان راه می‌افتد در آن جوانان اثر می‌گذارد، همه از هم سؤال می‌کنند که امروز چه خبر شده است؟ چرا همه از خانه‌ها بیرون آمده‌اند؟ این مراسم‌ها شیعه را متوجه این مطلب می‌کند که هویت و ریشه دارد و باید راه امامت را ادامه بدهد و با امام‌زمان، بیعتی دوباره کند و با خود پیمان ببندد که آن حضرت را از یاد نبرد! حفظ شعائر و مناسبت‌ها، یک وظیفه آسمانی است و نیاز به از خودگذشتی دارد، عقل دنیایی چه می‌گوید؟ او می‌گوید: «وقتی خسته شدی کار را رها کن!»، ولی عقلی که دل باخته و شیدا است می‌گوید: «تو یک جان داری، آن

را در راه دوست بده!»، یاران امام حسین علیه السلام در شب عاشورا چه گفتند؟ در شب عاشورا مسلم بن عَوْسجه چنین گفت: «مولای من! اگر هفتاد بار زنده شوم باز جانم را فدای تو می‌کنم، ولی چه کنم که یک جان بیشتر ندارم!»، زُهیر هم چنین گفت: «به خدا دوست دارم هزار بار جان خویش را فدای تو کنم!»، باید راه آنان را ادامه داد، این همان راه شیدایی است!^{۹۶}

* * *

این سخن امام صادق علیه السلام است: «خدا رحمت کند کسی که امر ما را زنده کند!».^{۹۷}

جامعه نیاز به آن دارد که روح زندگی در آن دمیده شود و این روح، همان ولایت اهل بیت علیهم السلام است، هر چقدر که شعائر یا مناسبت‌ها در جامعه، جلوه بیشتر داشته باشد، جامعه زنده‌تر می‌گردد، باید به پاخیزیم و فاطمیّه را باشکوه‌تر برگزار کنیم، باید به خیابان‌ها بیاییم و دسته‌های عزاداری راه بیاندازیم.

وقتی در این راه قدم برمی‌داری از دعای امام صادق علیه السلام بهره‌مند شده‌ای و به «رحمت خدا» می‌رسی، همان رحمتی که خدا در قرآن می‌گوید: «رحمت خدا از همه ثروتی که انسان‌ها جمع می‌کنند، بهتر است».^{۹۸} آری، ولایت، مایه زندگی حقیقی است و ما را از مرز زنده بودن به اوج زندگی می‌رساند، امامت، حلقه اتصال زمین و آسمان است، تلاش برای مراسم فاطمیّه تلاش برای رسیدن به «زندگی واقعی» است.

* * *

به راستی چرا باید ایام فاطمیّه را هر چه با شکوه‌تر برگزار کرد؟ در پاسخ باید گفت: اگر شهادت حضرت فاطمه علیها السلام را فقط نقل یک حادثه تاریخی بدانیم، دیگر نمی‌توانیم اهمیت آن را درک کنیم، بعضی‌ها فاطمیّه

را نقل کردن حادثه‌ای می‌دانند که بیش از هزار سال پیش روی داده است، در حالی که فاطمیّه، نقل تاریخ نیست، فاطمیّه بخشی از تاریخ نیست! فاطمیّه مسیر حرکت امروز ماست!

فاطمیّه، اردوگاه حقّ و باطل است. فاطمیّه، اساس و جوهرهٔ مذهب ماست، اگر فاطمیّه را از ما بگیرند، مذهب ما کالبدی بی‌روح می‌شود که دیگر زنده نیست، همانگونه که «غدیر» به مکتب تشیّع، هویت بخشیده است «فاطمیّه» هم این‌چنین است، شیعه با غدیر و فاطمیّه به سوی بالندگی پیش می‌رود و مسیر خود را در دل تاریخ ادامه می‌دهد و سرآمد همه مکتب‌های فکری می‌گردد و بر همگان پیروز می‌گردد و بر «راه مستقیم» ثابت می‌ماند و راه را گم نمی‌کند.

آری، فاطمیّه، زمان اعلام برائت از همان تفکری است که حضرت علی علیه السلام را خانه‌نشین کرده و بیش از هزار سال است بشر را گرفتار بی‌عدالتی‌ها و ظلم‌ها ساخته است.

امروز در جهان ظلم و ستم فراوان می‌شود، در جامعه شاهد بی‌عدالتی‌ها و ستم‌های فراوان هستیم، بیش از هزار سال است که ظلم و ستم بی‌داد می‌کند، همه این‌ها ریشه در ظلمی دارد که بر فاطمه علیها السلام شد.

هر قطره خونی که بر روی زمین می‌ریزد، هر تازیانه‌ای که به ستم فرود می‌آید، هر فتنه‌ای که بر پا می‌شود، هر حقی که پایمال می‌شود، هر کاشانه‌ای که بر سر اهلش ویران می‌شود، هر معصیتی که در روی زمین می‌شود، هر ظلم و ستم و جنایتی که رقم می‌خورد، هر بدعتی که در دین گذاشته می‌شود ... همه ریشه در آن ستمی دارد که به فاطمه علیها السلام روا داشتند. هر خونی که به ناحق بر روی زمین می‌ریزد، در امتداد خون به ناحق ریختهٔ فاطمه علیها السلام است! هر آتشی که به ناحق برافروخته می‌شود، شعله‌ای از همان

آتشی است که خانه فاطمه علیها السلام را شعله‌ور ساخت.

آیا با این سخن من موافقی؟ به نظر من در فاطمیّه است که غدیر زنده می‌گردد، در فاطمیّه است که ریشه‌های ظلم عاشورا آشکار می‌گردد، در فاطمیّه است که عشق به ظهور امام‌زمان علیه السلام به اوج می‌رسد. فاطمیّه حلقه وصل بین غدیر و انتظار است.

مگر اساس دین ولایت اهل بیت علیهم السلام و دشمنی با دشمنان آنان نیست؟ این فاطمیّه است که اساس دین را زنده می‌کند، خط نفاق را به همه معرفی می‌نماید، راه امامت را مطرح می‌سازد.

به راستی حضرت فاطمه علیها السلام با شهادت خود چه کرد؟ او حق را از باطل جدا کرد، نور را از تاریکی جدا کرد، راه رستگاری را به همه نشان داد و همه گمراهی‌ها را آشکار ساخت تا دیگر راه هدایت گم نشود.

دشمنان همواره تلاش کرده‌اند نام و یاد فاطمه علیها السلام را کمرنگ کنند و به بهانه‌های مختلف از عظمت فاطمیّه بکاهند، اما این چه خیال باطلی است که آنان در سر دارند!

خون فاطمه علیها السلام از جوشش باز نمی‌ایستد، پرچم فاطمیّه هرگز بر روی زمین نمی‌افتد، فریاد حضرت فاطمه علیها السلام به خاموشی نمی‌گراید. هرگز دردها و رنج‌های فاطمه علیها السلام از یاد نمی‌رود، شیعیان هرگز از خون مادر خویش نمی‌گذرند و منتظرند تا مهدی علیه السلام ظهور کند و انتقام او را بگیرد...

حضرت فاطمه علیها السلام بر مظلومیت امام‌زمانش آن قدر گریه کرد که حکومت به وحشت افتاد، او برای دفاع از مولایش همه توان خود را به کار برد، جان خود را سپر مولایش کرد، در دفاع از مولایش، سخن‌ها گفت و روشنگری‌ها

نمود و وقتی در بستر بیماری افتاد و دیگر نمی‌توانست از خانه بیرون برود، از ابزار گریه بهره برد، او شب و روز گریه می‌کرد. صدای گریه فاطمه علیها السلام، فریاد مظلومیت مولایش بود.

این سخن حضرت فاطمه علیها السلام است که در دل تاریخ به گوش می‌رسد:

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا
صُبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا

مصیبت‌ها پی‌در پی به سوی من آمدند، اگر آن مصیبت‌ها بر روز روشن فرود می‌آمد، روز را شب‌تار می‌ساخت.

این مصیبت‌ها چه بودند که فاطمه علیها السلام این‌گونه از آن سخن می‌گوید؟ درست است که پیامبر از دنیا رفته، ولی فاطمه علیها السلام می‌داند که جز خدا همه باید از این دنیا بروند، این مصیبت‌ها از جنس دیگری است، بعد از پیامبر چه حوادثی روی داد؟

حجّت خدا، مظلوم واقع شد!

حجّت خدا، خانه‌نشین شد! شیطان به اسم دین بر جامعه حکم‌فرما شد! مردم امام‌زمان خود را فراموش کردند... این‌ها مصیبت‌هایی بود که فاطمه علیها السلام برای آن اشک می‌ریخت...

چه کسانی از گریه فاطمه علیها السلام می‌ترسیدند؟ همان کسانی که امروز از گریه من و تو (در عزای فاطمیه) می‌ترسند!

چه کسانی به فاطمه علیها السلام گفتند آرام‌گریه کن؟ همان کسانی که امروز به من و تو می‌گویند در عزای فاطمه علیها السلام آرام‌گریه کنید!

تاریخ، یک مسیر پیوسته است، آن روز نگذاشتند فاطمه علیها السلام در گریه کردن هم آزاد باشد، امروز هم عده‌ای بر این خیال باطل‌اند که فاطمیه از یاد برود

و شیعیان آن را فراموش کنند؟ مگر فاطمه علیها السلام لحظه‌ای آرام گرفت که شیعیان امروز در ایام فاطمیّه آرام باشند؟

گریه فاطمه علیها السلام هنوز قطع نشده است، او امروز هم بر مظلومیت امام‌زمان اشک می‌ریزد، همه سخن فاطمه علیها السلام در یک جمله خلاصه می‌شود، او به مردم مدینه گفت: «چرا سخنان پیامبر در روز غدیر را فراموش کردید! خدا بعد از روز غدیر، برای هیچ‌کس عذر و بهانه‌ای باقی نگذاشته است؟».^{۹۹}

فاطمه علیها السلام از غدیر سخن می‌گفت، سخن او برای همیشه تاریخ است، پیام او برای من و توست. فاطمه علیها السلام از من و تو می‌خواهد تا یاور امام‌زمان خود باشیم، مهدی علیه السلام امروز در پس پرده غیبت است، مبدا او را فراموش کنیم، مبدا او را از یاد ببریم!

آیا پیامی را که امام‌زمان به دومین نائب خاص خود فرستاد به یاد داریم؟ آن پیام این است: «ای شیعیان! برای ظهور من زیاد دعا کنید که گشایش شما در ظهور من است».^{۱۰۰}

آری، شیعیان هرگز از چشم‌انتظاری او خسته نمی‌شوند و از دعا برای آمدن او، دست برنمی‌دارند، آنان می‌دانند که گشایش در همه امور، فقط به ظهور او وابسته است: «اللهمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ».

پی‌نوشت‌ها

۱. «محمد بن یعقوب بن إسحاق: أبو جعفر، الشيخ الكليني، وكان خاله عَلَان الكليني الرازي شيخ أصحابنا في وقته بالري ووجههم، وكان أوثق الناس في الحديث وأثبتهم، صنّف الكتاب الكبير المعروف بالكليني يُسمّى الكافي في عشرين سنة»: رجال النجاشي: ۳۷۷ الرقم ۱۰۲۶، «محمد بن يعقوب الكليني: يُكنّى أبا جعفر، ثقة، عارف بالأخبار»: فهرست الطوسي: ۲۱۰ الرقم ۶۰۲، «مات سنة تسع وعشرين وثلاثمئة في شعبان ببغداد»: رجال الطوسي: ۴۳۹ الرقم ۶۲۷۷
۲. مزی أبو الحسن السمري بعد ذلك في النصف من شعبان سنة تسع وعشرين و ثلاثمائة: الغيبة للطوسي ص ۳۹۵
۳. زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد نوشته سید حسین موسوی (بوستان کتاب قم) ص ۲۸، آیین‌های دینی - شیعی سال‌های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۳۹.
۴. انوشیروان در دشت‌های روستای کرخ، باغی بنا کرد و آن را «باغ داد» نامید: زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد، نوشته سید حسین موسوی (بوستان کتاب قم) ص ۲۱ به نقل از نزهة القلوب، نوشته حمد الله مستوفی، به کوشش محمد دبیر سیاقی ص ۳۴، چون انوشیروان بار عام می‌داد و به دادرسی مظلومان می‌نشست، به «باغ داد» معروف شد و بر اثر کثرت استعمال، «بغداد» خوانده شد: برهان قاطع نوشته محمد حسین تبریزی، به اهتمام دکتر معین ص ۲۸۹
۵. برای آگاهی از آب و هوا، چهار فصل از سال را در آن مکان خوابیدند تا از چگونگی وضع اقلیمی و وجود پشه در آن آگاه شوند: زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد نوشته سید حسین موسوی (بوستان کتاب قم) ص ۲۴.
۶. «اصل کلمه کرخ به معنای بردن آب به نقاط دیگر است»: زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد، نوشته سید حسین موسوی (بوستان کتاب قم) ص ۳۵

۷. سلمان فارسی، امیر مدائن بود و او ایوان مدائن را مسجد خویش قرار داد: مروج الذهب ج ۱ ص ۶۶۳، سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۸۰، ۴۰۳.
۸. آیین‌های دینی - شیعی سال‌های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۴۸.
۹. وأما مسجد براهنا ببغداد فصلی فیہ امیر المؤمنین (ع) لمّا رجع من قتال أهل النهران: من لایحضره الفقیه ج ۱ ص ۲۳۳.
۱۰. آیین‌های دینی - شیعی سال‌های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۵۸.
۱۱. «در تشیع آل بویه تردیدی وجود ندارد... اسامی آنها به خوبی این مساله را نشان می‌دهد: تاریخ تشیع در ایران تا طلوع دولت صفوی ص ۳۷۵، «آل بویه، امامتی بوده‌اند»: کتاب النقض ص ۴۲، «آل بویه از ابتدا شیعه دوازده امامی بودند و تا آخر به آن وفادار ماندند»، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ج ۱ ص ۳۲۹، «آنها مذهب خود را از زیدی به دوازده امامی تغییر دادند»، تشیع در تاریخ، نوشته احمد رضا خضری، چاپ چهارم، دفتر نشر معارف، قم، ص ۳۱۱.
۱۲. تاریخ تشیع در ایران، از آغاز تا طلوع دولت صفوی»، نوشته رسول جعفریان، نشر علم، تهران ص ۳۷۳.
۱۳. كَانَ أَكْبَرُهُمْ يَظْفَرُ بِمَنْ يَنْصَبُ الْحَجَرَ لِأَنَّهُ يَمْضِي فِي أَثْنَاءِ الْكُتْبِ قِصَّةً أَخَذَهُ وَأَنَّهُ يَنْصَبُهُ فِي مَكَانِهِ الْحَجَّةُ فِي الزَّمَانِ كَمَا فِي زَمَانِ الْحَجَّاجِ وَضَعَهُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ فِي مَكَانِهِ فَاسْتَفْرَقُوا... الخرائج و الجرائح ج ۱ ص ۴۷۶.
۱۴. «جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قوئویه: أبو القاسم، وكان أبوه يُلقب مسلمة، من خيار أصحاب سعد، وكان أبو القاسم من ثقات أصحابنا وأجلانهم في الحديث والفقہ، روى عن أبيه وأخيه، عن سعد... وكل ما يوصف به الناس من جميل وثقة وفقه فهو فوقه»: رجال النجاشي: ۱۲۳ الرقم ۳۱۸.
۱۵. «مات سنة تسع وعشرين وثلاثمئة في شعبان ببغداد»: رجال الطوسي: ۴۳۹ الرقم ۶۲۷۷.
۱۶. تاریخ تشیع در ایران، از آغاز تا طلوع دولت صفوی»، نوشته رسول جعفریان، نشر علم، تهران، ص ۳۷۴.
۱۷. لمّا كان اخوه عماد الدولة علي بن بويه، يحارب يا وقتنا قرب شیراز حتی هزمه و اخذ شیراز، كان معز الدولة في ذلك اليوم من احسن الناس اثرا: الكامل في التاريخ ج ۸ ص ۲۷۶، اعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۸۷، نهاية الارب ج ۳۶ ص ۱۸۰.
۱۸. تشیع در تاریخ، نوشته احمد رضا خضری، چاپ چهارم، دفتر نشر معارف، قم، ص ۲۸۸.
۱۹. سار معز الدولة نحوه فاضطرب الناس ببغداد فلما وصل الى باجرسی اختفى المستكفي بالله.... فلما استتر سار الاتراك الى الموصل...: الكامل في التاريخ ج ۸ ص ۴۴۹.

۲۰. دخل من الغد الى الخليفة المستكفي و بايعه و حلف له المستكفي... و خلع الخليفة على معز الدولة و لقبه ذلك اليوم معز الدولة... و امر ان تضرب القابهم و كناههم على الدنانير و الدراهم: الكامل في التاريخ ج ۸ ص ۴۵۰
۲۱. زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد، نوشته سید حسین موسوی (بوستان کتاب قم) ص ۲۵
۲۲. تاریخ اجتماعی در عصر آل بویه ص ۷۰
۲۳. فلما مضى اثنان وعشرون يوما من جمادى الآخرة حضر معز الدولة والناس عند الخليفة وحضر رسول صاحب خراسان ومعز الدولة جالس ثم حضر رجلا من نقباء الديلم يصيحان فتناولوا يد المستكفي بالله فظن أنهما يريدان تقبيلها فمدها إليهما فجذباه عن سريره وجعلها عمامته في حلقه ونهض معز الدولة واضطرب الناس ونهبت الأموال وساق الديلمان المستكفي بالله ماشيا إلى دار معز الدولة فاعتقل بها ونهبت دار الخلافة حتى لم يبق بها شيء...: الكامل في التاريخ ج ۸ ص ۴۵۱
۲۴. تشیع در تاریخ، نوشته أحمد رضا خضری، چاپ چهارم، دفتر نشر معارف، قم، ص ۲۰۴
۲۵. زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد، نوشته سید حسین موسوی (بوستان کتاب قم) ص ۲۲۰
۲۶. «جلال الدولة» یکی از حکام آل بویه بود که در سال ۴۱۶ هجری تا ۴۳۵ هجری در بغداد، حکومت را دست داشت. او هشتمین حاکم آل بویه در بغداد بود. به این سخن دقت کنید: «جلال الدولة از لحاظ مذهبی مردی معتقد بود و به ائمه اطهار(ع) خالصانه عشق می ورزید، وی بارها قبور امام علی(ع) و امام حسین(ع) را زیارت کرد، وی یک فرسنگ پیش از رسیدن به قبور متبرکه از اسب پیاده می شد و با پای برهنه به زیارت می رفت: زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد، نوشته سید حسین موسوی (بوستان کتاب قم) ص ۲۵۱.
۲۷. مهمترین قسمت بغداد در کرخ در غرب بغداد بود، کاخ ها، مسجد جامع، بزرگ ترین دروازه ها، زیباترین و مجلل ترین بازارهای شهر در آن بخش قرار داشت و به پایگاه شیعیان تبدیل شده بود: تیسفون و بغداد، نوشته شیرین بیانی، نشر جامی، تهران، ص ۱۸۰
۲۸. مهمترین قسمت بغداد، کرخ در غرب دجله بود که زیباترین و مجلل ترین بازارهای شهر در آن بخش قرار داشت: کتاب تیسفون و بغداد، نوشته شیرین بیانی، نشر جامی، تهران، ص ۱۷۰
۲۹. وظفر بنو بویه، منهم بملک فارس والعراقین وحجر الخلفاء ببغداد فذهبوا بفضل القديم والحديث وكانت لهم الدولة العظيمة التي باهى الاسلام بها سائر الأمم: تاریخ ابن خلدون ج ۴ ص ۴۲۰
۳۰. وفيها كتب عامة الشيعة بأمر معز الدولة على المساجد... فلما كان من الليل حكه بعض الناس فأشار الوزير المهلبى على معز الدولة أن يكتب موضع المحي...: نهايه الارب في فنون الدب ج ۲۶ ص ۱۹۰

٣١. برای اطلاع از کتاب های او مراجعه کنید به: رجال النجاشي ص ١٢٣ رقم ٣١٨.
٣٢. «محمد بن محمد بن النعمان... شيخنا وأستاذنا، فضله أشهر من أن يوصف في الفقه و الكلام و الرواية و الثقة و العلم.. مات رحمه الله سنة ثلاث عشرة و أربعمائة و كان مولده يوم الحادي عشر من ذي القعدة سنة ست و ثلاثين و ثلاثمائة»: رجال النجاشي ص: ٤٠٣، «انتهت اليه رياسه الامامية في وقته اليه و كان حسن الخاطر، دقيق الفطنة حاضر الجواب، له قريب من ماتي كصنف كبار و صغار: خلاصة الاقوال ص ٢٤٨
٣٣. فقام بولاية عليّ يوم غدیر خمّ... فأنزل الله: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...): الكافي ج ١ ص ٢٨٩، وراجع: دعائم الإسلام ج ١ ص ١٥، الأمالي للصدوق ص ٥٠، روضة الواعظين ص ٣٥٠، إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٦٢، اليقين ص ٢١٢، بشارة المصطفى ص ٣٢٨، المناقب للخوارزمي ص ١٣٥، كشف الغمة ج ١ ص ٢٩٦، تاريخ بغداد للخطيب البغدادي ج ٨ ص ٢٨٤، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٢٣٣، البداية و النهاية ج ٧ ص ٣٨٦.
٣٤. آيين های دينی - شيعی سال های ٣١٣ تا ٦٦٥، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ٦١، ٦٨.
٣٥. تاريخ بغداد للخطيب البغدادي ج ١ ص ١١٨.
٣٦. في ثامن عشر ذي الحجة أمر معز الدولة بإظهار الزينة في البلد و أشعلت النيران بمجلس الشرطة و أظهر الفرح و فتحت الأسواق بالليل، كما يفعل ليالي الأعياد فعل ذلك فرحا بعيد الغدير يعني غدیر خم و ضربت الدباب و البوقات و كان يوما مشهوداً: الكامل في التاريخ ج ٨ ص ٥٤٩، و فيها في ثامن ذي الحجة امر معز الدولة بإظهار الزينة في البلد و الفرح كما يفعل في الاعياد فرحا بعيد غيد خم و ضربت الدباب و البوقات: المختصر في احبار البشر لابي ابي الفداء ج ٢ ص ١٠٤، في ثامن عشر ذي الحجة امر معز الدولة ايضا بإظهار الزينة في البلد و اشعال النيران بمجلس الشرطة و فتحت الاسواق ليلاً فعل ذلك فرحا بعيد الغدير و كان يوما مشهوداً: نهاية الارب في فنون الادب ج ٢٦ ص ١٩٢.
٣٧. آيين های دينی - شيعی سال های ٣١٣ تا ٦٦٥، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ٧٦.
٣٨. الحافظ الطبراني: سليمان بن أحمد بن أيوب بن مطير أبو القاسم اللخمي الطبراني من أهل طبرية الشام سمع بالشام و مصر و الحجاز و اليمن و العراق فأكثر مولده سنة ستين و مائتين و توفي سنة ستين و ثلاثة مائة أول سماعه بطبرية سنة ثلاث و سبعين و مائتين وله ثلاث عشرة من دحييم لما قدم طبرية و طوف و سمع مع أبيه في البلاد و سمع كتب عبد الرزاق و سمع بمصر في رجوعه من اليمن و سمع ببغداد و البصرة و الكوفة و إصبهان و غير ذلك: الوافي بالوفيات ج ١٥ ص ٢١٣.
٣٩. أن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي: أنت و شيعتك تردون علي الحوض رواء مرويين مبيضة و جوهكم و إن عدوك يردون علي ظماء مقبحين: المعجم الكبير ج ١ ص ٣١٩، و راجع: ينيبيع

- المودة ج ٢ ص ٤٥٢، الامالى للطوسى ص ٦٧١، بحار الانوار ج ٨ ص ٢٤، تفسير القمى ج ١ ص ١٠٩، البرهان فى تفسير القرآن ج ١ ص ٦٧٥، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٣٨٢.
٤٠. (أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ)
٤١. عن جابر بن عبد الله، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله في مرضه الذي قبض فيه لفاطمة عليها السلام: يا بُنَيَّةُ، بأبي أنتِ وأُمِّي، أرسلني إلى بعلك فادعيه لي، فقالت للحسن عليه السلام: انطلق إلى أبيك فقل له: إنَّ جدِّي يدعوك. فانطلق إليه الحسن فدعاه، فأقبل أمير المؤمنين حتَّى دخل على رسول الله صلى الله عليه وآله... يا عليّ، ادن مني، فدنا منه، ثمَّ قال: فادخل أذنك في فمي، ففعل، فقال: يا أخي، ألم تسمع قول الله في كتابه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ)؟ قال: بلى يا رسول الله... تفسير فرات ص ٥٨٦، بحار الأنوار ج ٦٥ ص ٥٤.
٤٢. وَفِي الْأَرْضِ يَوْمَ الْمِيثَاقِ الْمَأْخُوذِ وَالْجَمْعِ الْمَشْهُودِ: تهذيب الاحكام ج ٣ ص ١٤٣، اقبال الاعمال ج ١ ص ٤٧٦
٤٣. (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ...).
٤٤. أخذ عليهم الميثاق، وأن يصبروا ويصابروا ويرابطوا، وأن يتقوا الله... الكافي ج ١ ص ٤٥١، مختصر بصائر الدرجات ص ١٧٢، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٨٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٥٢، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ١٣٧، اخرج من ظهر آدم ذريته... فخرجوا كالذر... الكافي ج ٢ ص ٧، التوحيد ص ٣٣٠، علل الشرايع ج ٢ ص ٥٢٥، مختصر بصائر الدرجات ص ١٥٠، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٧٩، ج ٥ ص ٢٤٥. دقت كنيد: اين حديث از امام باقر (ع) است و با سند معتبر در كتابى معتبر همچون اصول كافى نقل شده است: سند آن اين است: الكليني عن على بن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن عمر بن اذينة عن زرارة عن ابي جعفر (ع) لدامى توان به اين حديث اعتماد نمود و مجالى براى اعتراض به آن وجود ندارد. اين كه گفته مى شود اين حديث متواتر نيست، وجهى ندارد، زيرا حديثى كه در كتاب معتبر و سند معتبر نقل شده باشد، مورد قبول اكثرى علماء شيعه مى باشد.
٤٥. عن الرضا (ع) عن ابيه، عن جده في قوله تعالى: فطرة الله التي فطر الناس عليها قال هو التوحيد ومحمد رسول الله وعلي أمير المؤمنين إلى ها هنا التوحيد: مناقب آل ابي طالب ج ٢ ص ٢٩٦، بحار الانوار ج ٣ ص ٢٧٧، بحار الانوار ج ٣٦ ص ١٠٣، البرهان فى تفسير القرآن ج ٤ ص ٣٤٤.
٤٦. يا جابر لم سميت يوم الجمعة جمعة؟ قلت: تخبرني جعلني الله فداك، قال: أفلا أخبرك بتأويله الأعظم؟ قلت: بلى جعلني الله فداك، فقال: «يا جابر سمي الله الجمعة جمعة لأن الله عز وجل جمع في ذلك اليوم الأولين والآخرين وجميع ما خلق الله من الجن والإنس وكل شيء خلق ربنا والسموات والأرضين والبحار والجنة والنار وكل شيء خلق الله في الميثاق فأخذ الميثاق منهم

له بالربوبية و لمحمد بالنبوة و لعلي بالولاية...:

الاختصاص ص ١٢٩، بحار الانوار ج ٢٤ ص ٣٩٩

٤٧. ورويناه بأسانيدنا أيضا إلى الشيخ المفيد محمد بن محمد بن النعمان فيما رواه عن عمارة بن جوين العبدي أيضا قال دخلت على أبي عبد الله ع في اليوم الثامن عشر من ذي الحجة فوجدته صائما فقال إن هذا اليوم يوم عظم الله حرمة على المؤمنين إذ أكمل الله لهم فيه الدين و تمم عليهم النعمة و جدد لهم ما أخذ عليهم من الميثاق و العهد في الخلق الأول...: إقبال الأعمال ص ٤٧٤، بحار الانوار ج ٩٥ ص ٢٩٨، في يومنا هذا الذي ذكرتنا فيه عهدك و ميثاقك و اكملت لنا و اتممت علينا نعمتك: بحار الانوار ج ٩٥ ص ٣٠٣.

٤٨. أَلَا إِنَّ خَاتَمَ الْأَيْمَةِ مِنَّا، الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ. أَلَا إِنَّهُ الظَّاهِرُ عَلَى الدِّينِ. أَلَا إِنَّهُ الْمُنتَقِمُ مِنَ الظَّالِمِينَ. أَلَا إِنَّهُ فَاتِحُ الْحُصُونِ وَ هَادِمُهَا. أَلَا إِنَّهُ قَاتِلُ كُلِّ قَبِيلَةٍ مِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ. أَلَا إِنَّهُ مُدْرِكُ بِكُلِّ نَارٍ لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ: الاحتجاج ج ١ ص ٨٠.

٤٩. و هو اليوم الذي يأمر جبرئيل أن ينصب كرسي كرامة الله بإزاء بيت المعمور و يصعد جبرئيل ع و تجتمع إليه الملائكة من جميع السماوات و يثنون على محمد و يستغفرون لشيعته أمير المؤمنين و الأئمة ع و محبيهم من ولد آدم ع و هو اليوم الذي يأمر الله فيه الكرام الكاتبين أن يرفعوا القلم عن محبي أهل البيت و شيعتهم ثلاثة أيام من يوم الغدير و لا يكتبون عليهم شيئا من خطاياهم كرامة لمحمد و علي و الأئمة... و هو يوم تنفيس الكرب و يوم تحطيط الوزر و يوم الحباء و العطية و يوم نشر العلم و يوم البشارة و العيد الأكبر و يوم يستجاب فيه الدعاء و يوم الموقف العظيم و يوم لبس الثياب: إقبال الأعمال ص ٤٦٥

٥٠. إِنَّ يَوْمَ الغَدِيرِ فِي السَّمَاءِ أَشْهَرُ مِنْهُ فِي الْأَرْضِ إِنَّ لِلَّهِ فِي الْفَرْدَوْسِ الْأَعْلَى قَصْرًا لَيْتَهُ... ثُمَّ قَالَ: يَا ابْنَ أَبِي نُصْرٍ أَيُّنَ مَا كُنْتَ فَاحْضُرْ يَوْمَ الغَدِيرِ عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ وَ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ ذُنُوبَ سِتِّينَ سَنَةً... تهذيب الاحكام ج ٦ ص ٢٤، مصباح المتعجد ج ٢ ص ٧٣٧، إقبال الأعمال ج ١ ص ٤٦٨، و سائل الشعية ج ١٤ ص ٣٨٨، بحار الانوار ج ٩٤ ص ١١٩.

٥١. بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب الغيبة للنعماني ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز الفوائد ص ٢٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذي ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١١٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧، تحفة الأحوذی ج ٣ ص ١٣٧، مسند أبي يعلى ج ١١ ص ٣٠٧، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩، التمهيد لابن عبد البر ج ٢٢ ص ١٣٢، نصب الرأية ج ١ ص

- ۴۸۴، کنز العمال ج ۱ ص ۱۸۷ و ج ۱۱ ص ۶۰۸، ۳۳۲، تفسیر الثعلبی ج ۴ ص ۹۲، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۲۰۰، الدرّ المشهور ج ۲ ص ۲۵۹.
۵۲. لا تزال یا حسن مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک: خصائص الأئمة ص ۴۲، الإرشاد ج ۱ ص ۱۷۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۳۸۸.
۵۳. ومن أطعم مؤمناً كان كمن أطعم جميع الأنبياء والصديقين: اقبال الاعمال ج ۱ ص ۴۶۵.
۵۴. وفيها في عاشر المحرم أمر معز الدولة الناس أن يغلقوا دكاكينهم وأن يظهرُوا النياحة وأن يخرج النساء منشورات الشعور مسودات الوجوه قد شققن ثيابهن ويلطمن وجوههن على الحسين بن علي رضي الله عنهما ففعل الناس ذلك ولم يقدر السنة على منع ذلك لكثرة الشيعة والسلطان معهم: تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۴۲۵، الكامل في التاريخ ج ۸ ص ۵۴۹، المختصر في اخبار البشر لابن ابي الفداء ج ۲ ص ۱۰۴، اعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۸۶، نهاية الارب في فنون الادب ص ۲۶.
۵۵. آيين های دينی - شيعی سال های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۷۴.
۵۶. قال الغزالي: يحرم على الواعظ وغيره رواية مقتل الحسين وحكايته...: الصواعق المحرقة ص ۲۲۱، وراجع الغدير ج ۱ ص ۲۱۱.
۵۷. عن أبي جعفر (ع) قال: من لم يعرف سوء ما أتى إلينا من ظلمنا وذهاب حقنا وما ركبنا به، فهو شريك من أتى إلينا فيما ولينا به: بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۵۵.
۵۸. قال: يا زياد، هل الدين إلا الحبّ والبغض؟ تفسیر فرات الكوفی ص ۴۳۰، مستدرک الوسائل ج ۱۲ ص ۲۲۶، بحار الأنوار ج ۶۵ ص ۶۳، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۶ ص ۲۱۰.
۵۹. هذا مخلط وهو عدو لا تصل خلفه ولا كرامته: تهذيب الاحكام ج ۳ ص ۲۸، وسائل الشيعة ج ۸ ص ۳۰۹.
۶۰. بازار مخصوص خارجيان در باب الشام بود، در قسمت شرقی بغداد بازارهای گوناگونی وجود داشت، از جمله بازار گل فروشان، مواد غذایی، گوسفند فروشان، کتاب فروشان و بازار مخصوص چینیان: زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد ص ۳۸.
۶۱. فلماً قربنا منها نزل عليّ بن الحسين (ع) فحطّ رحله، وضرب فسطاطه وأنزل نساءه، وقال: يا بشير! رحم الله أباك، لقد كان شاعراً...: مثير الأحران، ص ۱۱۲.
۶۲. أنشأتُ أقول: يا أهل يثرب لا مقام لكم بها قُتل الحسين فأدمعي مدرأ...: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۷.
۶۳. أيها الناس! فأَيّ رجالات منكم يسرّون بعد قتله، أم أئمة عين منكم تحبس دمعها وتضنّ عن انهما لها؟...: مثير الأحران، ص ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۷.
۶۴. «برای داد و ستد هر کالایی در بغداد، بازاری وجود داشت... بازارهای میوه، البسه، پنبه،

- کتاب فروشان هر کدام بیش از یکصد باب مغازه داشت، بازار صرافان و عطاران در کرخ بود»: زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد ص ۳۹.
۶۵. بلغنی أن قوماً أتونه من نواحي الكوفة أناساً من غيرهم ونساء يندبهن و ذلك في النصف من شعبان فمن بين قارئ يقرأ و قاص يقص و نادب يندب و قائل يقول المرثي، فقلت: نعم جعلت فداك قد شهدت بعض ما تصف، فقال: «الحمد لله الذي جعل في الناس من يفد إلينا و يمدحنا و يرثي لنا و جعل عدونا من يطعن عليهم من قرابتنا و غيرهم يهدونهم و يقبحون ما يصنعون»: كامل الزيارات ص ۳۲۶، وسائل الشيعة ج ۱ ص ۵۹۹، بحار الأنوار ج ۹۸ ص ۷۴.
۶۶. آيين‌های دینی - شیعی سال‌های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۸۳، به نقل از البدایة و النهایة لابن کثیر ج ۱۱ ص ۲۶۷.
۶۷. «در این زمان، در عراق دعوت بیشتر به رفض بود و شعائر مذهبی آنها در روز عاشورا و روز غدیر برپا بود»، آيين‌های دینی - شیعی سال‌های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۸۲ به نقل از «شذرات الذهب» ج ۳ ص ۲۶.
۶۸. تاج الرؤساء بن أبي سعد الصييزوري من شيوخ الامامية، ذكره ابن بابويه و وصفه بالفضل والعصبية المفرطة لمذهب الامامية ونقل عن الرشيد المازندراني عن أبيه انه الذي حسن لآل بويه اعتقاد مذهب الإمامية وكان إذا تفرس في الغلام التركي الفطنة اشتراه و علمه فلذلك صار أكثر الأتراك في زمانه إمامية: لسان الميزان لابن حجر ج ۲ ص ۷۰، در کتاب اعيان الشيعة ج ۳ ص ۱۶۳ همین مطلب ذکر شده است ولی به جای «ابی سعد الصييزوري» این عبارت آمده است: «ابی سعید الصييزوري».
- در عبارت «ابن حجر» در لسان الميزان چنین آمده است: «ذکره ابن بابويه». اکنون سوال است که منظور از «ابن بابويه» کیست. اینجا دو احتمال وجود دارد: احتمال اول این که منظور «شیخ صدوق» باشد، ولی وقتی ما کتاب‌های شیخ صدوق را می‌خوانیم چنین چیزی را نمی‌بینیم، پس ممکن است این مطلب در کتاب‌های دیگر شیخ صدوق که به دست ما نرسیده است ذکر شده بوده است. احتمال دوم این که «ابن بابويه» تصحیف شده عبارت «ابن بويه» باشد، مثلاً در اعیان الشيعة ج ۲ ص ۴۸۶ از «ابن اثیر» چنین نقل می‌کند: «لما كان اخوه عماد الدولة على بن بابويه يجارب ياقوتا قرب شيراز حتى هزمه»، روشن است که منظور از «علی بن بابويه» همان «علی بن بويه» است که به «معز الدولة» مشهور است. من احتمال زیاد می‌دهم که ابن حجر در لسان الميزان این مطلب مهم را از کتاب یا نامه‌ای از امرای آل بويه ذکر کرده باشد.
۶۹. آيين‌های دینی - شیعی سال‌های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۸۷.
۷۰. وكان في ولايته مضيعاً لجانب الله فمن ذلك أنه أحرق الكرخ ببغداد فهلك فيه من الناس والأموال

- مالا یحصی: الکامل فی التاریخ ج ۸ ص ۶۲۹، آمار سوختن هفده هزار نفر از شیعیان را در کتاب «تاریخ زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد» صفحه ۲۲۵ سطر اول می‌توانید بیابید.
۷۱. آیین‌های دینی - شیعی سال‌های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۹۰، به نقل از کتاب «دول الاسلام» للذهبی ج ۱ ص ۲۲۳.
۷۲. این کتبی در سال ۳۶۲ نوشته شده است: تاریخ تشیع در ایران، از آغاز تا طلوع دولت صفوی»، نوشته رسول جعفریان، نشر علم، تهران، ص ۳۷۷.
۷۳. زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد ص ۲۳۰. تشیع در تاریخ، نوشته احمد رضا خضری، چاپ چهارم، دفتر نشر معارف، قم، ص ۲۹۲.
۷۴. «جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه... توفی رحمه الله سنة تسع و ستین و ثلاثمائة»: خلاصة الاقوال للحلی ص ۳۱.
۷۵. وكان احرض الناس على التعليم، يدور على المكاتب و حوانيت الحاكة فيتلمح الصبي الفطن فسيتاجر من ابويه... سیر اعلام النبلاء ج ۱۷ ص ۳۴۴
۷۶. «كان احد الائمة الضلال!! هلك به خلق من الناس الى ان اراح الله المسلمين منه: تاریخ بغداد للخطیب البغدادی ج ۳ ص ۴۵۹
۷۷. هذا قبر عضد الدولة و تاجر الملة، ابی شجع بن ركن الدولة اجب مجاورة هذا الامام التقى لطمعه فی الخلاص: المنتظم فی تاریخ الامم و الملوك ج ۱۴ ص ۳۰۰.
۷۸. و فی ذی الحجة يوم عيد الغدير جرت فتنة من الرافضة و اهل باب البصرة و استظهر اهل باب البصرة و حرقوا اعلام السلطان فقتل جماعة بفعل ذلك و صلبوا فقامت الهيبة و ارتدع المسفد: تاریخ الاسلام للذهبی ج ۲۷ ص ۱۰.
۷۹. و عمل بعدهم اهل السنة الذي يسمونه يوم الغار: تاریخ الاسلام للذهبی ج ۲۹ ص ۱۴، تمادت الشيعة في هذه الأعصر في غيهم بعمل عاشوراء باللطم و العويل و ينضب القباب و الزينة و شعاع الأعياد يوم الغدير فعمدت غالبية السنة و أحدثوا في مقابلة يوم الغدير يوم الغار و جعلوه بعد ثمانية أيام من يوم الغدير وهو السادس و العشرون من ذی الحجة و زعموا أن النبي صلى الله عليه وسلم و أباه بكر اختفيا حينئذ في الغار و هذا جهل و غلط فإن أيام الغار إنما كانت بيقين في صفر و في أول شهر ربيع الأول و جعلوا بإزاء يوم عاشوراء بعده ثمانية أيام يوم مصرع مصعب بن الزبير و زارو قبره يومئذ بمسكن و بكوا عليه... شذارت الذهب فی اخبار من ذهب ج ۳ ص ۱۳۱
۸۰. آیین‌های دینی - شیعی سال‌های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۱۰۶.
۸۱. الکامل فی التاریخ ج ۹ ص ۲۹۶، البداية و النهاية ج ۱۲ ص ۵.
۸۲. آیین‌های دینی - شیعی سال‌های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۱۱۹ به نقل از

- المنتظم لابن الجوزی ج ۸ ص ۱۹.
۸۳. «مات رحمه الله سنة ثلاث عشرة وأربعمائة و كان مولده يوم الحادي عشر من ذي القعدة سنة ست و ثلاثين و ثلاثمائة»: رجال النجاشی ص: ۴۰۳، زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد ص ۲۷۳، تاریخ تشیع در ایران، از آغاز تا طلوع دولت صفوی»، نوشته رسول جعفریان، نشر علم، تهران، ص ۳۸۰
۸۴. تشیع در تاریخ، نوشته احمد رضا خضری ص ۳۰۹، روضات الجنات، میرزا محمد باقر موسوی خوانساری ص ۵۷۵، روضه المتقین محمد تقی مجلسی ج ۱ ص ۸۷، شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید ج ۱ ص ۳۳، تاریخ تشیع در ایران، از آغاز تا طلوع دولت صفوی»، نوشته رسول جعفریان ص ۳۷۹
۸۵. آیین‌های دینی - شیعی سال‌های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۱۴۷.
۸۶. «محمد بن الحسن بن علی الطوسی: أبو جعفر شیخ الإمامیة، رئیس الطائفة جلیل القدر عظیم المنزلة ثقة عین صدوق عارف بالأخبار و الرجال و الفقه و الأصول و الکلام و الأدب و جمیع الفضائل تنسب إليه صنف فی کل فنون الإسلام و هو المذهب للعقائد فی الأصول و الفروع و الجامع لکمالات النفس فی العلم و العمل...: خلاصة الاقوال للحلی ص ج ۱ ص ۱۴۸.
۸۷. اختلطوا واصطلحوا و خرجوا إلى زیارة المشهدين مشهد علی و الحسین...: المنتظم فی تاریخ الامم و الملوک ج ۱۵ ص ۳۲۵
۸۸. شرح ماجرای «ارسلان» را در این کتاب بخوانید: تاریخ سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد ص ۲۸۷
۸۹. قبل از حکومت آل بویه، ترک‌ها در بغداد، همه کاره بودند، با روی کار آمدن آل بویه، ترک‌ها به حاشیه رانده شدند و آل بویه (که ایرانی بودند) به قدرت رسیدند، ترک‌ها از این موضوع بسیار ناراحت بودند و در بسیاری از شورش‌هایی که بر ضد شیعیان می‌شد، نقش اصلی با ترک‌ها بود، وقتی طُغْزُل به بغداد برسد، ترک‌ها از او حمایت خواهند کرد و قدرتی را که ۱۱۲ سال در دست ایرانی‌ها بود را از آنها خواهند گرفت. این ترک‌ها، تیره‌ای از مغول بودند، آنها در اصل از ما وراء النهرین (مغولستان) بودند و دشمن تشیع بودند.
۹۰. «در همین تظاهرات بود که مردم شعار دادند: یا حاکم! یا منصور! که نشان از طرفداری شیعیان بغداد از خلفای فاطمی داشت»: زندگی سیاسی و فرهنگی شیعیان بغداد ص ۲۴۳
۹۱. تشیع در تاریخ، نوشته احمد رضا خضری ص ۳۱۰، آیین‌های دینی - شیعی سال‌های ۳۱۳ تا ۶۶۵، نوشته علامه محمد رضا جعفری ص ۹۸.
۹۲. «سینان دست به غارت کرخ زدند و ضریح امام کاظم و امام جواد و کاخ‌های آل بویه را به آتش کشیدند و می‌خواستند پیکر امام موسی کاظم را بیرون بیاورند و آن را به مقبره احمد بن حنبل

- منتقل کنند...»: تيسفون و بغداد درگذر تاريخ، نوشته شيرين بياني، نشر جامى، تهران، ص ٧١
٩٣. شرح ماجراى ورود «طغرل» به بغداد را در اين كتاب بخوانيد: زندگى سياسى و فرهنگى شيعيان بغداد ص ٢٩٦
٩٤. رجوع و هاجر الى مشهد أمير المؤمنين (ع) خوفاً من الفتن التي تجددت ببغداد و أحرقت كتبه و كرسي كان يجلس عليه للكلام: خلاصة الاقوال للحلى ص ج ١ ص ١٤٨، تاريخ تشيع در ايران، از آغاز تا طلوع دولت صفوى، نوشته رسول جعفرىان ص ٣٧٨.
٩٥. و دخل الى الكرخ اهل السنة من باب البصرة فاشدوا الاشعار فى مدح الصحابة: المنظم فى تاريخ الامم و الملوك ج ١٦ ص ٧.
٩٦. ثم قام مسلم بن عوسجة الأسدي وقال: يا بن بنت رسول الله! نحن عليك هكذا، و نصرف و قد أحاط بك الأعداء! لا والله لا يراني الله أفعل ذلك أبداً حتى أكسر في صدورهم رمحي...: الفتوح، ج ٥، ص ٩٤؛ مقتل الحسين ٧، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٤٦. قال زهير بن القين: والله لو ددت أني قُتلت ثم نُشِرت ثم قُتلت حتى أقتل كذا ألف قتلة...: الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٩؛ البداية و النهاية، ج ٨، ص ١٧٦؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٩١.
٩٧. رحم الله من أحببنا: المحاسن ج ١ ص ١٩، وسائل الشيعة ج ١٢ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ١٠٠ ص ١٠٧.
٩٨. (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ)، يونس آيه ٥٨.
٩٩. فأعادت النساء قولها على رجالهن، فجاء إليها قوم من وجوه المهاجرين والأنصار معتذرين...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٦١.
١٠٠. وأكثروا الدعاء بتعجيل الفرج فإن في ذلك فرجكم: الخرائج و الجرائح ج ١ ص ١١١٦.

منابع

١. الإرشاد للشيخ المفيد
٢. الاصابة لابن حجر
٣. اعيان الشيعة
٤. اقبال الاعمال
٥. الامالى للطوسى
٦. بحار الانوار
٧. البداية والنهاية
٨. البرهان فى تفسير القرآن
٩. بشاره المصطفى
١٠. بصائر الدرجات
١١. تاريخ ابن خلدون
١٢. تاريخ الاسلام للذهبي
١٣. تاريخ بغداد للخطيب البغدادي
١٤. تاريخ مدينة دمشق
١٥. تحف العقول
١٦. تفسير القمى
١٧. تفسير فرات
١٨. تفسير نور الثقلين
١٩. التمهيد لابن عبد البر
٢٠. التوحيد للشيخ الصدوق
٢١. تهذيب الاحكام
٢٢. جامع أحاديث الشيعة
٢٣. خصائص الأئمة
٢٤. خلاصه الاقوال
٢٥. الدر المنثور
٢٦. رجال النجاشي
٢٧. سنن ابن ماجه
٢٨. سنن الترمذي

٢٩. السنن الكبرى
٣٠. سير اعلام النبلاء
٣١. شذرات الذهب في اخبار من ذهب
٣٢. صحيح البخارى
٣٣. الصواعق المحرقة
٣٤. علل الشرايع
٣٥. عمدة القارى
٣٦. الغدير للعلامة الامينى
٣٧. قرب الإسناد
٣٨. الكافي للشيخ الكلينى
٣٩. كامل الزيارات
٤٠. الكامل فى التاريخ
٤١. كتاب الغيبة للنعمانى
٤٢. كتاب من لا يحضره الفقيه
٤٣. كشف الغمة
٤٤. كمال الدين
٤٥. كنز العمال
٤٦. كنز الفوائد
٤٧. لسان الميزان لابن حجر
٤٨. مشير الأحران
٤٩. مجمع الزوائد
٥٠. المحاسن للبرقى
٥١. المحلى لابن الحزم
٥٢. مختصر بصائر الدرجات
٥٣. المختصر فى اخبار البشر لابن ابي الفداء
٥٤. المستدرک للحاكم
٥٥. مسند أحمد
٥٦. مصباح المتهجد
٥٧. المصنف للصنعانى
٥٨. معاني الأخبار
٥٩. المعجم الأوسط
٦٠. المعجم الكبير
٦١. المناقب للخوارزمي
٦٢. المنظم فى تاريخ الامم والملوك
٦٣. نهاية الارب فى فنون الادب
٦٤. الوافى بالوفيات
٦٥. وسائل الشيعة
٦٦. ينابيع المودة
٦٧. تيسفون وبغداد درگذر تاريخ
٦٨. تشيع در ايران، از آغاز تا دولت صفوى
٦٩. زندگى سياسى وفرهنگى شيعيان بغداد
٧٠. آيين هاى دينى - شيعى سال هاى ٣١٣ تا ٦٦٥